

بسم الله الرحمن الرحيم من مجلدات نسخ التواریخ

مسجد سر اورا برگیریم بلیغ آنکه مجذرا مقول ساخت این بخت و عمارت خویش را طلب داشته نیست عاثر از عویم خویشا
 شد که اینقدر را بگذار که بار رسول خدای سخن چند گویم آنگاه بحضرت رسول فریاد برداشت که قَتَلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ
 وَمَا كَانَ قَتْلِي إِلَّا بِرُجُوعِ عَائِنِ الْأَيْمَنِ وَأَيْتَانِيَا مِنْ كَيْسَمِ وَأَوَّلِ الْكَلْبِ كَانُوا يَنْسُبُونَ إِلَيَّ مِنْ شَيْطَانِ
 الْفَكْهَةِ نَيْتٌ تَوْبَةً كَرَمٌ وَدَبْتُ وَأَزْجُو شَيْئًا مِثْلَ مَا رَمَى بِلَدِي بِكَرْمِ رُزْهٍ مِثْلَ مَا رَمَى بِلَدِي بِكَرْمِ رُزْهٍ مِثْلَ مَا رَمَى بِلَدِي بِكَرْمِ رُزْهٍ
 و بنده آزاد میکنم در کاب رسول خدای بگرفت و همی فریاد برداشت اِنِّي اَتُوبُ بِاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ بِمَنْ سَخِنَ
 كَرْمِي يَا رَسُولَ اللَّهِ عَارِثُ نَهَابِتُ شَدَّ الْكَاهُ فَرَمُو دِيَا عُوَيْبُ فَاَضْرِبْ عُنُقِي بِسِيفِ عُوَيْبٍ اَوْ رَايَابِ مَسْجِدِ كَرْمِي بَرْدُ رُزْهٍ
 خدای باز دیده شد و ازین قصه فهم توان کرد که حکم رسول خدای دشمنی در میان قوم خدایستوار بود که بگفته از دیده تبعی
 رفت و در میان قبله حارث فرود شد و بفرمود ما سرور ازین دور کرد و در حسان بابت تبعی در نمی گوید

لَا جَانِيَةَ مِثْلَهُ مِنْ نَوْمٍ أَوْ كَلْبٍ
 أَمْ كُنْتَ يَا ابْنَ زَيْدٍ حِينَ تَقْتُلُهُ
 وَقُلْتُمْ بِنِزْوَى وَاللَّهِ يَبْضُرُكُمْ
 مُحَمَّدٌ وَالْعَزِيزُ اللَّهُ يُخْبِرُهُ
 أَفَكُنْتَ وَبِحَاكٍ فَتَعْتَرِ ابْنِ بَيْلٍ
 كَفَرْتَ بِحُكْمِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْقَبِيلِ
 بَعْرَةٌ فِي فِضَائِهِ الْأَكْفَرِ مَجْمُولِ
 بِنَا لَكِنَّ سَبْرِيَاتِ الْأَقَاوِيلِ

اما موئیه بن المغیره آنکس بود که پی حضره علیه السلام را با بعضی از اعضای او قطع کرده بود چون رسول خدای حکم بر قتل او
 فرمود عثمان بن عفان شفاعت او برخاست زیرا که با او خویشاوند بود و خواستار شد که او را سلامت باز کرده پسند
 پیغمبر الهی را و پذیرفتار شد و شرط نهاد که اگر بعد از سه روز او را در مدینه دیدار کنند قتلش واجب کرد عثمان در حال زجر
 او شتری بخرد و در راه بساخت و او را کسب نمود موئیه باز دیده برد و راه یاده نمود نتوانست از طرفی جان بدر برد اما
 باز سه در خانه عثمان پنهان شد روز بیستم عثمان در حضرت پیغمبر حاضر آمد و کوشش می داشت که رسول خدای در حق موئیه
 چه خواهد گفت اما گاه آنحضرت فرمود همانا موئیه درین شهر است او را بچوبید بکن از اصحاب سر برداشت که او در خانه عثمان
 عثمان گفت سوگند با خدای که من از بهر شفاعت او آمده ام پس مسلمانان در خانه عثمان دائم کلموم دختر پیغمبر جای
 او را با مسلمانان نمودار ساخت و زید بن حارثه و عمار بن یاسر فرمان رسول خدای او را مقول ساختند علی
 اثنا عشره که گویند سبب کین عثمان بر ام کلموم قتل موئیه بود و ازین روی ام کلموم را رحمت کرد تا شبید شد چنانکه مذکور خواهد
 شد و بعد از غزوه حمراسه عبدالله بن ابی که نفاق خویش را در غزوه اخذ انکار ساخت و از نیمه راه بازگشت چنانکه
 مذکور شد هم بدان ندیده بود که در میان مسلمانان از مکانت و عظمت سابق کاتبه نشود و رسم داشت که هر روز جمعه
 چون در مسجد پیغمبر آمدی او را جانی مخصوص بود که بچکس بجای او نتوانستی نشست و چون پیغمبر خطبه کردی او برخاستی
 بدو غم موعظت کردی و نصرت پیغمبر هستی اینکام در روز جمعه هم بقانون برخاست که پس از خطبه پیغمبر آغاز عظمت
 کند مسلمانان دامن او را گرفتند و فرود کشیدند که از دشمن خدای نفاق تو انکار شد بشین سخن مکن عبدالله بن قحطی شد و از
 مسجد بیرون رفت بکنین از انصار به و باز خورد و گفت ای وقت که بامدی صورت حال باز را ندید گفت بنزدیکت پیغمبر
 شویم باز هر یو استغفار کند و خدای توبه تو قبول فرماید عبدالله گفت من حاجت با استغفار محمد ندارم اگر اطاعت
 من کردند در احد کشته شدند و این آیت مبارک این هنگام آمد اَلَّذِينَ قَالُوا لَا خِوَابَ لَكُمْ وَقَدْ اَلْوَاغُوا غَوَا لَمْ يَخْلَوْا

قتل
 موئیه بن مغیره

برفتند

وفاقیه اقالیم سبوعه بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما هذا

فلن قادر و اعن انفسكم المونان كنتم ضياعين بغير ابدانكم امثال اقران خوشر الكفند كه اگر مغیره و اصحاب و
 در اضا میگردند و از مدینه بیرون نمی شدند بمانا تقوی کشیدند بگوای محمد را ایشانرا اگر راست گفتند مستبد مکن را
 از خود دفع کنسید و هم در سال ششم هجرت و بروایتی در اول چهارم سوره ریح پیش از آنکه که قریش از حرب احد بگری
 که شدند سفیان بن خالد بن ابی الجحانی با جماعتی از قبیله عضل و قاره بکه آمدند و قریش را بصرتی که در احد یافتند
 بودند تنبیه گفتند در نیوقت از محله نبی عبد الله را فریاد سوگواری و ناله برخاست سفیان پرسش نمود و کثرت
 افتاد که جماعتی از مردم آن محلت که علمداران سپاه بودند در جنگ احد به دست مسلمین مقتول گشته اند لاجرم سفیان
 مردم خود را برداشته بد آن محلت شد و سلاقه بنت سعد را که زوجه طلحه بن ابی طلحه بود در قتل شوهر و پسرانش نفرین
 گفت و تسلیم فرستاد سلاقه گفت من سوی خود بریده ام و سوگند یاد کرده ام که روغن بر سر هیچ نکندم تا منون کشان
 خوش بگویم و پیمان نهاده ام که هر که سر بکین آگشندگان ایشان را یاورد صد نفر شتر به هم طمع سفیان خنیش کرد و
 گفت کبیت گشته کان ایشان سلاقه گفت چهار پسر از من مقتول شده دوتن را عاصم بن ثابت و بکر اطلح بن عبید الله
 و آن دیگر از پسر بن العوام گشته است پس سفیان با جویشتن جلیبی اندیشید و در خاطر گرفت که جمعی را بجهت فرستاد
 تا در نزد رسول خدای بدروع اظهار سلام کنند و حصول تمتی را جلیبی افکنند پس بیعت تن از قبیله عضل و قاره که در مدینه
 از اطمینان فروتن بودند نبوی مدینه کسب ساخت و ایشان در حضرت رسول خدای آمد بکذب مسلمانی گرفتند و
 گفتند در قبیله یاسر کس باشد که خستیار اسلام نموده و با کس باشد که در طلب مسلمانی باشد لاجرم جماعتی را با ما همراه کن
 که در میان قبیله تعلیم شریع کند آنگاه بخانه ثابت بن الاطلح فرود شدند و با عاصم بن ثابت ساز خفایت و محاسبه
 طرز کردند و گفتند چه باشد که تو از آنان باشی که از بجهت تعلیم شریع با ما خواهند بود و عاصم را نیز بدین سخن رغبت آوند
 این بود تا پسر از روزی چند رسول خدای از میان اصحاب ده تن خستیار کرده فرمان داد که با آنجا محنت میان
 قبایل شده تعلیم قرآن و شریع کنند اول عاصم بن ثابت بن ابی الاطلح انصاری دویم مرد بن ابی مرثد شیم خنیش بن عدی
 چهارم زید بن الدثنه پنجم عبید الله بن طارق ششم خالد بن ابی البکر هفتم منیث بن عبید و سمن از اصحاب نیز با این
 مامور بودند و عاصم بن ثابت و بروایتی مرثد بن ابی مرثد امیر ایشان بودند پس یکی سلاح جنگ در بر گرفته با آنجا محنت از
 مدینه بیرون شدند مردم و قاره گفتند شمار دشمنی نیست بیوه محل سلاح از بجهت ایشان مانع و او ند که مباد در راه
 خطی واقع شود و گفته حدیث کرد و با بجز روزها در مهنو اما تا امت میموزد و شبها علی مسافت میکرد و ند تا هفت میل
 از عسکان گذشته در زمین راه فرود شدند چون ما راضی نگه نیز بیعت میل میشی تا بدین از مردم عضل و قاره استیقت
 کرده سفیان بن خالد را مرده رسانید که انیک عاصم بن ثابت با جمعی از محمدیان آورده ایم سفیان نیک شاد شد و در راه
 با دوست تن از ابطال نبی الحیان که صد تن از ایشان کمانداران بودند بطلب مسلمانان بیرون شده همه جا شتاب
 علی مسافت همی کرد با او دیگر عاصم با مسلمانان در راضی ریح در آمد و مقداری خرما که با خود داشت خوردن گرفت
 بخاطر آورد که مباد بعد از علی مسافت درین بیابان بی پناه افتی روی دهد در حال خنیش کرد و نبوی جلیب شتاب گرفت و هم
 در زمان سواران گفتار در رسیدند و انشد مسلمانان بجای شده اند ما که از نبی الحیان که کوسفند ان خود را شتابی میکرد
 چند استخوان خرما یافت که بغایت دقیق و باریک بود با نیک برداشت که ای لشکر انیک خست سوی خرمای شیرین است

نصحت
 از خود دفع کنسید و هم در سال ششم هجرت و بروایتی در اول چهارم سوره ریح پیش از آنکه که قریش از حرب احد بگری
 که شدند سفیان بن خالد بن ابی الجحانی با جماعتی از قبیله عضل و قاره بکه آمدند و قریش را بصرتی که در احد یافتند
 بودند تنبیه گفتند در نیوقت از محله نبی عبد الله را فریاد سوگواری و ناله برخاست سفیان پرسش نمود و کثرت
 افتاد که جماعتی از مردم آن محلت که علمداران سپاه بودند در جنگ احد به دست مسلمین مقتول گشته اند لاجرم سفیان
 مردم خود را برداشته بد آن محلت شد و سلاقه بنت سعد را که زوجه طلحه بن ابی طلحه بود در قتل شوهر و پسرانش نفرین
 گفت و تسلیم فرستاد سلاقه گفت من سوی خود بریده ام و سوگند یاد کرده ام که روغن بر سر هیچ نکندم تا منون کشان
 خوش بگویم و پیمان نهاده ام که هر که سر بکین آگشندگان ایشان را یاورد صد نفر شتر به هم طمع سفیان خنیش کرد و
 گفت کبیت گشته کان ایشان سلاقه گفت چهار پسر از من مقتول شده دوتن را عاصم بن ثابت و بکر اطلح بن عبید الله
 و آن دیگر از پسر بن العوام گشته است پس سفیان با جویشتن جلیبی اندیشید و در خاطر گرفت که جمعی را بجهت فرستاد
 تا در نزد رسول خدای بدروع اظهار سلام کنند و حصول تمتی را جلیبی افکنند پس بیعت تن از قبیله عضل و قاره که در مدینه
 از اطمینان فروتن بودند نبوی مدینه کسب ساخت و ایشان در حضرت رسول خدای آمد بکذب مسلمانی گرفتند و
 گفتند در قبیله یاسر کس باشد که خستیار اسلام نموده و با کس باشد که در طلب مسلمانی باشد لاجرم جماعتی را با ما همراه کن
 که در میان قبیله تعلیم شریع کند آنگاه بخانه ثابت بن الاطلح فرود شدند و با عاصم بن ثابت ساز خفایت و محاسبه
 طرز کردند و گفتند چه باشد که تو از آنان باشی که از بجهت تعلیم شریع با ما خواهند بود و عاصم را نیز بدین سخن رغبت آوند
 این بود تا پسر از روزی چند رسول خدای از میان اصحاب ده تن خستیار کرده فرمان داد که با آنجا محنت میان
 قبایل شده تعلیم قرآن و شریع کنند اول عاصم بن ثابت بن ابی الاطلح انصاری دویم مرد بن ابی مرثد شیم خنیش بن عدی
 چهارم زید بن الدثنه پنجم عبید الله بن طارق ششم خالد بن ابی البکر هفتم منیث بن عبید و سمن از اصحاب نیز با این
 مامور بودند و عاصم بن ثابت و بروایتی مرثد بن ابی مرثد امیر ایشان بودند پس یکی سلاح جنگ در بر گرفته با آنجا محنت از
 مدینه بیرون شدند مردم و قاره گفتند شمار دشمنی نیست بیوه محل سلاح از بجهت ایشان مانع و او ند که مباد در راه
 خطی واقع شود و گفته حدیث کرد و با بجز روزها در مهنو اما تا امت میموزد و شبها علی مسافت میکرد و ند تا هفت میل
 از عسکان گذشته در زمین راه فرود شدند چون ما راضی نگه نیز بیعت میل میشی تا بدین از مردم عضل و قاره استیقت
 کرده سفیان بن خالد را مرده رسانید که انیک عاصم بن ثابت با جمعی از محمدیان آورده ایم سفیان نیک شاد شد و در راه
 با دوست تن از ابطال نبی الحیان که صد تن از ایشان کمانداران بودند بطلب مسلمانان بیرون شده همه جا شتاب
 علی مسافت همی کرد با او دیگر عاصم با مسلمانان در راضی ریح در آمد و مقداری خرما که با خود داشت خوردن گرفت
 بخاطر آورد که مباد بعد از علی مسافت درین بیابان بی پناه افتی روی دهد در حال خنیش کرد و نبوی جلیب شتاب گرفت و هم
 در زمان سواران گفتار در رسیدند و انشد مسلمانان بجای شده اند ما که از نبی الحیان که کوسفند ان خود را شتابی میکرد
 چند استخوان خرما یافت که بغایت دقیق و باریک بود با نیک برداشت که ای لشکر انیک خست سوی خرمای شیرین است

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

بنا مسلمانان شب دوش را در چای پای برودمانه کفار نقش هم ایستاد و لیل ساخته هنوز یکمین و نهمین بود که
 دورها مانرا بدار کردند و انفر که کرده سفیان برده بود سپهرمان از پیش روی لشکر قیامت عاصم بن ثابت
 بدید با مردم خویش گفت شاد باشید که خداوند آفریننده شهادتی بفرموده و بر روز بدین دولت نتواند رسید
 مردانه زرم دیده تا شهید شوید این بخت دهرستان کشته بخت شده مشرکین چون این بدید با شما بسیار
 که پیوسته خویشین بگشتن بدید که شمار نیروی خبک مانیت عاصم گفت ما از شهادت باک نباشد زیرا که
 برین خویش استواریم سفیان بن خالد گفت ای عاصم خود را عرضه بیاک مکن من ترمان بدیدیم عاصم گفت من
 امان سحر مشرک نخواهم انکا گفت اللهم اخبرتنا رسولک و این شعر را نشاء کرد

مَا عَلِمْتُ إِذْ أَنَا جَلْدٌ نَابِلٌ وَالْقَوْمُ فِيهَا وَتَدْعُنَا بِلِ
 نُونٌ عَنْ حُضَيْبٍ الْمَعَابِلِ إِنَّ لَوْ أَفَانِلَكُ فَاخِي هَابِلِ

لَقُلْتُ حَقٌّ وَالْحَيَّةُ مَا بَخِي وَكَلَّمَا أَحْمَرَ لَوْلَا لَمْ نَأْزِلْ بِالْبَيْتِ مَالِيزٍ وَالْمَرْءُ الْبَيْدِ أَيْلِ

و خدا علی در کمان راست کرده شاد و او در چند که تیر در کیش داشت بسوی عدالکند و باسفت چوبه تیر که او را بود گفت من
 از شما سخنان کفار را بخاک افکند انکا ه سنان بگرفت و خویشین بر قلب دشمنان دو چندان بگوشید که نیز شکست انکا
 تیغ بر کشید و گفت آنها پروردگار تو دانی که سلاقه نذر کرده است که با کاسه سر من خمر نوشد من از اول روز نصرت بدین
 تو کردم تو در آخر روز جدم از مشرکان حراست فرمای این بخت و حله کرا ان افکند و از دشمنان هم بگشت تا کشته گشت
 دشمنین دیگر از سلیمین سیر زرم دادند تا شهید شدند حبیب بن عدی وزید بن الدثنه و عبدالله بن طارق با مان کفار
 راضی شده از گوه بزیر آمدند و زرم بکران رسید چون کار جنگ پرداخته شد سفیان خواست تا سر عاصم را بر گرفته نزد
 سلاقه برده و صد شکر ببرد خدای زبور از بران بخت تا بجاست عاصم بر کس نزدیک شد بر سر و روی او میزدند بدانشان که
 که از زخم زبوران هم طاقت میرفت کفار خنده چه باید عمل این زحمت کرد بجای باشد تا شبانگاه در آید بی رنجی و محنتی بر او بود
 و سر او بر کیم پس بجاری شدند اما چون شب بر رسید سلی از گوه بزیر آمد و جسد عاصم را برد چنانکه کافران سار
 نداشتند و از مظلوم محروم ماندند با بچه چون کفار سازم حاجت کردند عهد شکستند و بر سر تن را که امان داده بودند باز
 کمان ایشان دست بر بستند عبدالله بن طارق گفت هذا اول الغل من با شما نخواهیم آمد حتی او را بکشیدند چلی که برد
 او بود گسختی شد پس عبدالله دست فرارده تهنی بر گرفت و با ایشان در او بخت کافران بگویی شده او را سبب اران
 کردند تا شهید شد انکا حبیب بن عدی وزید بن الدثنه را بکه بر زنده و بفره غنچه با بچه حبیب را زبیر بن الاغر و جامع کاتب

فصله ذیل بن مدر که میرد پناه دادند و عهد شکستند و او را بفره غنچه چنانکه خطای بد
 قَلَيْتَ حُبَيْبًا لَيْتَ مَا مَانَهُ وَ لَيْتَ حُبَيْبًا كَانُ مَا الْقَوْمِ عَالِيَا
 شَرَاهُ زُهَيْرٌ مِنَ الْأَعْرَبِ وَ جَامِعُ وَ كَانَا قَدِيمًا بَرَكِيَابِ الْأَخَاوِصَا
 أَجْرُهُ فَلَمَّا انْجَزَتْ غَدَاؤُهُ وَ كُنْتُمْ بِأَكْثَرِ الْتَمِيعِ لَهَا رِصَا

حبیب را زخم جارت بن عامر بن نوفل بعد تر خرد و بر دانی مجیر بن ابی باب نمیبی برادر مادری جارت حبیب بن نوفل
 بخون نماند جارت که مقتول بد بود و فصل سازد هم گفته اند که حبیب با دو دوش از مردم ذیل که در کاسه سیر بود

عاصم بن ثابت
 شاد
 عاصم بن ثابت

وقایع اقا لیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زبانه پادشاه

اما از آنسوی چون منافقان مدینه از صفه مسلمانان الکی یافتند زبان مطعن و دق کشوند و گفتند این پیارگان اگر کرد این
 فضول نمی کشند بسلامت نیز بسند خدای این آیت بفرستاد **وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجْعَلُ فِتْنَةً لِّكَ وَهُوَ كَذَّابٌ**
وَيَهْدِي اللَّهُ عَلَىٰ مَن يَافِي فَلْيَبْهُوْا كَذَّابًا یعنی از مردمان کسی که خوش سید و تر گفتارش روز نکافی همچنان گواه
 میگرد خدایا در ضمیر و گفتار خود و حال اینکه او بدترین دشمن است مع القصبه همچنان کفار قریش خبیث را بر آن گشتند که او
 و صادر خبر او را در اطراف جهان بگردد تا دست و دشمن جناب خویش برگیرد چون پیغمبر خدای این آیت با
 اصحاب فرمود که امیک از شما خبیث را از دوزخ بریزید و در دانا بهشت را از بهر خویش کنید زیرا که گفت با رسول الله من
 متقدون بسودانچ دست پایی بریم و با مقدار از مدینه بیرون شدند و روز با همه پنهان نیز بستند و شهاطی رفت
 میگردند تا شبی در که در آمده بحوالی دار آمدند در خبر است که چهل تن از مشرکان باس خبیث میباشند و شبها در
 نزدیک دارا و شرب خمر کرده تا نیز شب با هم سخن میباشند و با هم میخفتند و هم در شب که شب چهل قتل خبیث بود چون
 مشرکان خواب شدند ز پر و مقدار از کمین بیرون شده خبیث را از دوزخ بر آوردند و مسنوز تازه بود دست
 بر جای جراحت خود داشت و خون از او میرفت و بوی مشک بر میداد پس هر دو برابر اسب خویش حمل داد و بر آید
 آمد و در حال کفران از خواب در آمدند چون خبیث را بردارند بقصد سوار از دنبال ایشان تا با خندند خدای که بر سر و خد
 برسیدند ز پر خبیث را بر زمین نهاد و در زمان زمین در اسلیمه و ازین سوی لمیع الارض لقب یافت آنگاه از زیر
 کفار کرد و دستار از سر گرفت **قَالَ اَنَا الرَّبُّ رَبُّ الْعَالَمِ وَ اَحَى صَفِيَّةُ بِنْتُ عَبْدِ الْمَلِكِ صَاحِبَةُ الْاَمَلِ**
ابْنُ الْاَسْوَدِ اسْدَانِ بَابِضِ الْجَامِيَةِ اَحْفَظَانِ بَدْعِيَا عَنِ شَيْبَةَ اِمَا فَا نِ شَتْنَمَ فَا ضَلَكْر وَا نِ شَتْنَمَ اَضْرَمَ
 و گفت بجاعت قریش چه چیز شمار بر ما دلیر ساخته انیک هم ز پر که ما در صفت و خمر عبده طلب است و اندک مقدار بن
 اسود است تا در سیریم که بسوی پیشه خود میریم اگر خوابید زرم دمید و کارمان را اندازید و اگر خوابید باز که شود کفار بود
 خوشتن در زرم ایشان ندیدند و طریق مگر گفتند ز پر و تعداد نیز بجهت رسول خدای آمدند و گفته خویش میباشند و ز پر
 جبرئیل علیه السلام فرود شد و گفت ای محمد فرشتگان خدای بدین دو مرد از اصحاب تو میباشند همی کنند و هم در میان
 و برداتی در اوایل سال چهارم سیریه ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی بنی اسد پیش از زبیر که در حضرت تمیم معروض
 افتاد که طلیحه و سلمه پسران خود بله با جماعتی در عثرت خود برانند که در اطراف مدینه تا ختن کنند و هر چه از مواشی به دست
 شود بگارت برند و بعضی گفته تا نیمه راه از بجهت تاراج مدینه آمدند و چون در قوت بازوی خود ندیدند مراجعت کردند تا جگه
 رسول خدای را تبتی بر نیب داد و ابوسلمه را سپرد و ابوعبیده بن جراح و سعد بن ابی وقاص را سید بن ضمیر و ابونالمه و ابو
 سبزه بن ابی رهم غفاری و عبد الله بن سهیل بن عمرو و ارقم بن ابی الارقم از نیکو نه اصحاب صلح و پنجاه تن را بر زیر آیت
 او باز داشت و فرمان داد تا مربع نبی سدر اعرضه غارت سازد پس ابوسلمه و لید بن زبیر طائی را دلیل ساختند از راه
 و بیرون با مرض قطن که امیت از نبی اسد تا خد بعضی از مواشی ایشان را غارت کرده و دستن از چوپانان نیز دستگیر نمود
 یکدو تن بگریختند و نبی اسد را از ترکتناز شکری بگانه الکی دادند و بگارت هم مسلمانان امکان نیست و روزی که
 که بخت و ابوسلمه بنازل ایشان نزول کرده مردم خود را سه بجهه کرد که روی را نزد خویش باز داشت و دود به راه با خد
 اموال و اطفال نبی اسد را مورد نمود ایشان بی آنکه بگفتن را دیدار کنند مواشی و مراعی و یکدو طرف بر چه با خندند

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

گرفته و بدین شتافتند و دیدن زبیر را که دلیل راه بود شنود نمودند و بنده از بهر پیغمبر بگریزند و غمناک آنرا بکنند و غمناک و فاضل را قسمت نمودند هرگز نرفتند و چند کوفتند بفرسایدت سفر او سلمه ده روز بود و هم درین سال هم یاد دل چهارم سفیان بن خالد بن ذی مقبول گشت دان چنان بود که در حضرت رسول خدای متعالی عرض افتاد که سفیان بن خالد که ساکن غزوه بود سبب قتل عاصم بن ثابت گشت چنانکه مذکور شد و هم عرض کرد که اینک با اینک بدین در تخریب لشکر مشغول است آنحضرت عبدالله بن قیس را طلب داشت و فرمود ای عبدالله شتر سفیان را کفایت کن عرض کرد که چون باورم چگونه بشناسم فرمود چون باوری شیطان هم او در دل تو افکند و شمایل سفیان را بر شمر و عبدالله دستوار خواست تا چون باورم هر چه خواهد بود بدین مع خود را حاصل کرده از بدین بیرون شد و طی مسافت کرده بطین غزوه درآمد و سفیان در میان جماعتی دید و بدان صفت که از پیغمبر شنیده بود شناخت و نخستین برای او در دلش آمد گفت صدق است و در آن وقت چون چشم سفیان بر روی افتاد گفت من الرقیب است آنحضرت عبدالله گفت مردی از قبیله خزاعه ام شنیدم که تو تخریب لشکر کنی تا با محمد مصفا بی آدم با او بشوم و در مبارزت کنم سفیان گفت چنین باشد و هم تو با ما باش پس عبدالله همی با او بود تا بجهت خویش در وقت چون شب درآمد مردمان برانگه شدند پس عبدالله با ما تا شب که خواب سفیان گریه شد این وقت برخاسته بر بالین او شتافت و سر او را ازین بگردانید از میان قبیله بیرون شد و طی راه بدید بر میان غاری در رفت و پنهان شد خدای عظیم بنا بر آنست و ما بر طرف آن غار کار بنهاند چنانکه قوم او را چون گهی رسیدند دنبال عبدالله شتافتند و او را یافتند عبدالله چون آسوده شد از غار برآمد و همیشه طی مسافت میکرد و در روزهای پیغمبر تا بدین آمد و در مسجد حضرت رسول خدای پیوست پیغمبر فرمود **أَفْلَحَ الْوَجْهُ عَرْضَ كَرْدِ أَفْلَحَ وَجْهَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ** و سر سفیان را نیز آنحضرت نهاد پس پیغمبر عسانی با او داد و فرمود **مَنْ مَخَّرَ طَيْبَةَ فِي الْجَنَّةِ لَيْسَ بوسلمه وصیت کرد و چون از جهان برفت آن عصا را اهل و در کفن** او نهادند و مدت سفر او سلمه سجد ده روز بود

قتل سفیان بن خالد
بن ذی مقبول
که در غزوه کشته شد
و در آن وقت
چشم سفیان بر روی
افتاد گفت من الرقیب
است آنحضرت عبدالله
گفت مردی از قبیله
خزاعه ام شنیدم که
تو تخریب لشکر کنی
تا با محمد مصفا بی
آدم با او بشوم و در
مبارزت کنم سفیان
گفت چنین باشد و هم
تو با ما باش پس
عبدالله همی با او
بود تا بجهت خویش
در وقت چون شب
درآمد مردمان
برانگه شدند پس
عبدالله با ما تا
شب که خواب
سفیان گریه
شد این وقت
برخاسته بر بالین
او شتافت و سر
او را ازین بگردانید
از میان قبیله
بیرون شد و طی
راه بدید بر میان
غاری در رفت و
پنهان شد خدای
عظیم بنا بر آنست
و ما بر طرف آن
غار کار بنهاند
چنانکه قوم او
را چون گهی رسیدند
دنبال عبدالله
شتافتند و او
را یافتند عبدالله
چون آسوده شد
از غار برآمد و
همیشه طی مسافت
میکرد و در روزهای
پیغمبر تا بدین
آمد و در مسجد
حضرت رسول خدای
پیوست پیغمبر
فرمود **أَفْلَحَ الْوَجْهُ
عَرْضَ كَرْدِ أَفْلَحَ
وَجْهَكَ يَا رَسُولَ
اللَّهِ** و سر سفیان
را نیز آنحضرت
نهاد پس پیغمبر
عسانی با او داد
و فرمود **مَنْ مَخَّرَ
طَيْبَةَ فِي الْجَنَّةِ
لَيْسَ بوسلمه**
وصیت کرد و
چون از جهان
برفت آن عصا را
اهل و در کفن
او نهادند و
مدت سفر او
سلمه سجد ده
روز بود

۴ ذکر و فایع سال چهارم هجرت رسول خدای از که بدین تمبر که دانراسته الترفیه خوانند

در سال چهارم هجرت در ماه صفر عامر بن مالک بن جعفر که مکنی با او برابر و ملقب ببلایع است در قبیله بنی عامر بن صعصعه خد و خرم و فرمان بود از ارضی نجد بدین سفر کرد تا برانرا در اخلاق پیغمبر خدای شرف و مطلع شود و هم ساهر با و عاقبتی که از پیش با رسول خدای داشت تجدید شد بدینکه از پس آنکه آنحضرت رسول الله پیوست و دوسر است و در نخست برسم بدین بدست بسید بن ربیع که هم او را برابر در زاده و هم شاعر حکوی بود بدینکه پیغمبر فرستاد آنحضرت فرمود که من بدین می مشرک پذیرفته ام بسید گفت کمان ندارم بچکس از بنی مضر بدین عامر را پذیرفتار نشود پیغمبر فرمود اگر بگریز بدین مشرکی را قبول کردی بدین ابوبرار بودی عرض کرد عامر از مرض بدین بسنوه وارد این بدین از بهر شفا بجهت دستا رسول خدای کلوح پاره بر گرفت و با آب بان مبارک الوده ساخت و فرمود این کلوح را در آب حل کرده بنوشد عامر چنان شد و شفا یافت نگاه در حضرت رسول خدای عرض کرد که مرا از رحمت و متابعت تو بر سر من و بر بنی کبرایت قوم من از روی بزرگند و آن باشد که جماعتی از مسلمانان با اتفاق من سفر نجد فرمائی تا مرا در آنجا رحمت و متابعت تو دعوت فرمایند و در نباشد که مرا وقت و موافقت نمایند رسول خدای فرمود من از مردم نجد این قسم توانم بود که هر سواد کان با را که از زمین و جان کنند بوبر عرض کرد که چون ایشان در جوار من و امان من باشند بچکس را دست رحمت ایشان نیست

و در آن وقت
چشم سفیان بر روی
افتاد گفت من الرقیب
است آنحضرت عبدالله
گفت مردی از قبیله
خزاعه ام شنیدم که
تو تخریب لشکر کنی
تا با محمد مصفا بی
آدم با او بشوم و در
مبارزت کنم سفیان
گفت چنین باشد و هم
تو با ما باش پس
عبدالله همی با او
بود تا بجهت خویش
در وقت چون شب
درآمد مردمان
برانگه شدند پس
عبدالله با ما تا
شب که خواب
سفیان گریه
شد این وقت
برخاسته بر بالین
او شتافت و سر
او را ازین بگردانید
از میان قبیله
بیرون شد و طی
راه بدید بر میان
غاری در رفت و
پنهان شد خدای
عظیم بنا بر آنست
و ما بر طرف آن
غار کار بنهاند
چنانکه قوم او
را چون گهی رسیدند
دنبال عبدالله
شتافتند و او
را یافتند عبدالله
چون آسوده شد
از غار برآمد و
همیشه طی مسافت
میکرد و در روزهای
پیغمبر تا بدین
آمد و در مسجد
حضرت رسول خدای
پیوست پیغمبر
فرمود **أَفْلَحَ الْوَجْهُ
عَرْضَ كَرْدِ أَفْلَحَ
وَجْهَكَ يَا رَسُولَ
اللَّهِ** و سر سفیان
را نیز آنحضرت
نهاد پس پیغمبر
عسانی با او داد
و فرمود **مَنْ مَخَّرَ
طَيْبَةَ فِي الْجَنَّةِ
لَيْسَ بوسلمه**
وصیت کرد و
چون از جهان
برفت آن عصا را
اهل و در کفن
او نهادند و
مدت سفر او
سلمه سجد ده
روز بود

صَابِرًا صَادِقًا كَمَا بَدَأْنَا مَا
كُنْتَ قَبْلَ اللَّيْلِ مِنْهُ بِجَهْلٍ فَقَدْ أَمْسَيْتَ قَدْ صَبَّخْتَ

در رسول خدای از شهادت اصحاب سخت ملول گشت و می‌گفت: در روز قیامت نماز ما را در برقیان عیان و کون
و عصبه دو بکر کفار و عای بد می‌کرد و فرمود: **اللَّهُمَّ اشْدُدْ وَطَأَكَ عَلَى مُضِرِّ آلِهِمْ لَجَعَلْ عَلَيْهِمْ سِنِينَ**
كَيْفَ يُؤْمِنُ اللَّهُمَّ عَلَيْكَ سَبِيحَتِي مِنْ أَوْرَعِ عِلْمٍ ذَكَرَكَ وَعَصَبَةَ قَائِمِ عَصَا اللَّهِ وَرَسُولِهِ اللَّهُمَّ عَلَيْكَ
بَيْتِي بِحِجَانٍ وَعَصَلٌ قَارَةٌ و مسلمانان همی گفتند این فرستاد ابو بکر حدیث شد و حسان بن ثابت و کعب بن
مالک در شکنج حسان و شعرها اشاد کردند و این شعر را حسان از بر سر پند بن ابی برانشاد کرد و او را از عمر بن الخطاب که عمده ابو
برادرش گشت **الْأَمِنْ مُبْلِغٌ عَيْتِي وَبَيْعِي** **فَمَا أَخَذْتُكَ فِي الْحَدِيثِ بَعْدِي** **كَلِمَةٌ تَسْكِينِي**
أَبُوكَ أَبُو الْفَعَالِ أَبُو بَرَاءٍ **وَخَالَكَ مَا جِدَّ حَكِيمٌ بَنِي سَعْدِ**
بَنِي أُمِّ الْبَنِينَ الذَّبَّحُكُمْ **وَأَنْتُمْ مِنْ ذَوَابِّ هَذِهِ الْجَدِ**
طَرِكَكُمْ غَايِرًا فِي سَدَائِي **لِيُجْفِرَ لَكُمْ وَمَا خَطَا كَعْمَدِ**

چون این سخن بر سر رسید حضرت رسول مدد عرض کرد و بار رسول الله صلی الله علیه و آله را هم از فرمائی در این باره از عمر بن الخطاب
مکافات کنم و از پیغمبر جازت یافته باشم تا از انبوی چون این اخبار با ابو بکر رسید چندان طول و خرین شد که
هم در آن خرین و اندوه بگردانگاه در بیجه پس ابو بکر در ازای این تنها از فرصت همی برود و روزی عامر بن لطفیل از بصره صید پرشت
بر سر نیز بر سب خود بر آمد و از دنبال او بر رفت و با نیزه او را زخمی بزد و غیرت عامر او را بخانه آوردند و بر بستر جای دادند و
گفت اگر ازین زخم جان برم و پیغمبر را کفر کنم و اگر از جهان بگذرم خون من در ازای عثم من است لکن از آن رحمت جان
سلامت برده بعد از آن بنفرین رسول خدای که فرمود: **اللَّهُمَّ اكْفِنِي غَايِرًا** در خانه زنی سلولیه طاعونی چون شتران
آورد آنگاه که نزدیک بهلاکت رسید گفت **عَلَّكَ كَعْمَدِ الْبَجِيرِ وَالْمَوْتِ بَيْتِ سَلُولِيَّةٍ** و سب خود را بخواست و رحمت
تمام پرشت و طی راه به پیچود و پشت سب جان بداد و هم در سال چهارم غزوه بنی النضیر پیش آمد همان نخستین از شرح حال
انجاعت که نیز نباشد معلوم باد که جهودان بنی النضیر هزارین مردم بودند و جوذنی قرظیه مقتصدین می‌گرددند و چون بنی النضیر هم
سوگندان عبد الله پس را بی بودند قوی بکمال داشتند و بر بنی قرظیه فروزی می‌جستند چنانکه میان نهادند و بجل کردند که چون از قبيله
قرظیه کیتن از بنی النضیر مقبول خوشخواهان دیت گیرند و تمام بگیرند و قاتل نیز مقبول سازند و اگر از بنی النضیر کیتن از قرظیه را بگیرند و
قاتل را قیر اندود کرده و از آن بر چهار شش شانه و نیم دیت از وی ستانند و آنچه در مدینه شمرین داشتند و در امان رسول خدای
بودند بشرط که دشمنان بر رسول خدای نشورند و با عدای دین همه ستان نشوند تا گاه چنان قواد که از قبيله قرظیه کیتن از بنی
النضیر را بگشت و ارث مقبول خواست تا بر حسب پیمان و بجل حکومت بر اندهم قاتل را بگشت و هم دیت تمام
در بنوقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند بنی قرظیه پیمان شکست و گفت این حکومت با نوزید است
نباید اگر خواستید قصاص کنید و اگر نه دین ستانید عاقبت سخن بد آنجا افتاد که رسول خدای در میان ایشان حکم
باشد و بنی النضیر عبد الله بن ابی را بر بگشتند و کیتن را با او همراه ساخته با کتونی نزدیک رسول خدای فرستادند عبد الله
صورت پیمان و بجل باز نمود و عرض کرد که اگر این شرط در میان ایشان محو شود و بنی قرظیه خواستند مکات بنی النضیر گیرند

دور نیست که مورث فقه کرده که اصلاح آن صعب باشد پنجم از سخنان مهدی امیر انجمن شد و لفظ درنگ فرمود تا خبر تل
 این آیت بیارند **إِنَّا الرَّسُولَ لَا تَحْزَنْكَ الَّذِينَ يَبْأُغُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ يَكُنْ**
قُلُوبُهُمْ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا وَأَنَابُوا غَوَّيْنَا قُلُوبَهُمْ لَئِيْلٌ لِّمَنْ قَلْبُهُ لَمْ يَأْتِ بِذِكْرٍ لِّعَلَّهَا تَتَذَكَّرُ و این آیه را در
 کافران که گفته اند ایمان آوردند و ایم به ما نهایی خود و بدل مومن نیستند مانند عبدالله بن ابی و جماعتی از یهودان اصحاب
 کلمات تو کنند تا برود دروغ بنده یا کذب عبدالله بن ابی را شنوند تا برای آن یهودان که حاضر شده اند حدیث گفته مانند
 آنکه کسی که زینب بنت علی رضی الله عنها را در بیابان میفرستد **يَا زَيْنَبُ اذْهَبِي بِرَبِّكِ إِلَى الْكَلْبِ مِنْ بَعْدِ مَا وَضِعَ بِقَوْلِ اَنْ اُوْتِيْتُمْ**
هَذَا فَخَانُوهُ وَاِنْ لَمْ تُوْتُوهُ فَاحْذَرُوْهُ این یهودان نیز یک تو حاضر شدند همانا تغییر میدهند کلمات را از آنچه ای که خدای
 و میگویند که رسول خدای آنچه شما خواهید سخن کنید بپذیرید و اگر نه مرا بپذیرید عبدالله بن ابی تغییر گفت شما هر چه حکم کنید اگر
 بدخواه شما سخن کنید مرا بپذیرید مع القصة چون این چنان که یهودان در میان خود استوار کرده بودند با توریه راست نبود
 رسول خدای بر نداشت و حکم بدخواه بنی قریظه لغاذا یافت لاجرم بنی انصاری بر بخندند و در ضمیر گرفتند که چون وقت بست
 گفتند که بی نماندیم و هم در وقت چنان افتاد که کعب بن زید بدین در آمد و اندوختن از بنی عامر را که زینهار می پیغمبر بود
 بگشته بود چنانکه مذکور شد از پس قتل ایشان بنی عامر حضرت پیغمبر فرستادند و باز نمودند که ما اصحاب ترا کشیم و عهد تو
 نشکستیم و عامر بن الطفیل را باری کردیم و این دو کس را نیز یک تو فرستادیم که از تو عهد گیرند و حفاظت و مهربانی
 سابق همچنان استوار باشد اکنون که کعب بن زید ایشان را بگشت بفرمای تا دیت دهد رسول خدای فرستاد سخن بصد
 کنند و آنچه را از بر فراموش کردن دیت ایشان بر حمار خویش که بغضور نام داشت بر نشست و علی مرتضی علیه السلام را بویگر
 و صحبه زینب سعد بن معاذ و سعد بن عباد و اسید بن خضیر را برداشته بر در حصار بنی انصاری فرود شدند و از هر دیت آمدند
 استعانت جست ایشان نیز مانند اهل مدینه باری گفتند زیرا که در پناه اسلامیان نیستند از آن یهودان عرض کردند
 آنچه فرمان دهمی چنان کنیم و هم اکنون چه باشد فرود آئی و بحصار ما در آمده یک امروز همان ما باشی پیغمبر صلی الله علیه و آله
 بدون حصار شدن را روانه داشت لکن فرود شده پشت مبارک را بر دیوار حصار ایشان باز داده نشست سخن
 اصحاب میان یهودان آمد و گفت هرگز محمد بدین آسانی بدست نشود او را عدنی و شکری نیست نیکو است که
 کین بر ما شود و سستی بر سر او بغلط اندوختن از زحمت او بر ما نماند و بنی قحاش بن کعب که هم بر داتی بنی امیه نام داشت
 گفت من اینک حاضرم و آنچه دیت بپای برم سلام بن شکم گفت ای مردمان این نوبت نصیحت مرا گوش دارید و دیگر
 تا مدت عمرم فراموش کنید سوگند با خدای که چون نصیمیم بن غرم بیدار از آسمان جنبید و بندگان شما شکسته
 شود و امان شما گشته کردد و بدینگونه سخن میگردد و عمر بن حجاجش کار سنگت راست مینمود در حال حیرت
 اندیشه ایشان را مشکوف داشت رسول خدای از جای عیشتر کرده چون کسیکه از پی کاری رود از مجلس بدر
 شده راه مدینه پیش گرفت چه دانسته بود که چون یهودان بروی دست نیابند بر اصحاب او دست کشند
 با هم چون مراجعت آنحضرت دیر بر آمد علی علیه السلام و دیگر اصحاب بیای شدند و راه مدینه پیش گرفتند و بعد از آن
 از پیش بر آمدند و مدینه بخضرت رسول پیوستند و پیغمبر خدای از کین و کید یهودان و عدویشان اصحاب
 الهی داد اما از سوی یهودان عبدالله بن عمرو با گفت ای گروه یهودان همانا خدای محمد را بر عدو شما

و اینها را

وقایع بعد فالیم سببه بعد از موت سول صلی الله علیه و آله

مشرق و مطلع ساخت و در بنا شد که کس نبوی شام فرستد و شمار ازین را رضی پروردگارش فرماید این وقت صواب
انست که بی توانی پروردگارش سرایت و کبریکفته سرگز ما دین او را پذیرد و بخوبی شمع القصد ازین کس که سول
خدای بدین در آمد محمد بن مسلم را فرمودیم کنون نیز دیکت بنی النضیر شتاب و ایشان را بلوی با من غدر کرد بدو همه
خوبش تباہ ساختند لاجرم بی توانی از دیار من بدر شد و همانا اگر ازین روز کین از شما دیدار شود عرشته طاک و ما
کرد و جودان با چار ساز سفر کردند و شتران خوبش را از مرغ طلب نمودند و چندی نیز کبری گرفتند اما اموال و اطفال خود را
داوید کوچ دهند عبد الله بن ابی چون بدانت کس ایشان فرستاد که شما هم سوگندان من باشید هرگز از خانه خود
پروردگارش قطع خود را از بحر دفاع حکم کنسب اینک من با دو هزار تن از قوم خود دستیار شما هستم و بی ترسید و عطف
که حلیفان ایشانند از پایداری شما نخواهند نشست اگر رزم و مید تعاقبت کنسبم و اگر پروردگارش فرقت خواهم
کرد و این آیت مبارک برین فرود شد *الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنَّا لَئِن لَّمْ يَكُنِ اللَّهُ
لِئِنَّ الْخُرُوجَ أَخْرَجَكُمْ مَعَكُمْ وَلَا يَتَّبِعُ فِيكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَإِن قَوْلُهُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ*
خلاصه معنی چنانست که ایانیدی منافقان که برادران کافر خویش را از جماعت جودان لغت کرده پروردگارش خود
با شما فرقت کنسبم و اگر مبارزت فرمایند موافقت نمایم و هرگز بر ضرر شما گوش نبرمان کس فرزندم خدای کواهی
دهد که ایشان سخن کذب کنند با خود سلام بن شکم گفت ای مردمان بی فتنان فرقیه شوید و بی درنگ با بر بنیدید حتی بن
خطب گفت خاموش باش ازین منصب زجر بر ما خوبه رفت که برین و درین و فیض و عقار خوبش بنی بگذاریم
و کذیریم سلام گفت بدتر ازین روزانست که گویند اموال اطفال نیز با خود ببرید بلکه بی زاد و در حله سفر کنسبید
حق بن خطب ازین سخن سهر بر تافت و چون سلام اندر خوبش در گوش ایشان مانند باد در جنبه بود و یافت اموال
بر گرفت و از میان انجماعت پروردگارش شتافت اما حق بن خطب دیگر جودان با کفته عبد الله منافق موافق شدند و در حفا
حصون خویش برداشتند و پیغمبر خدای را پیام فرستادند که سر چه خواهی میکنی که ما از خانه خود پروردگارش فرود
لَا نَمُوتُ أَشَدَّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنْ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ لَا يَفْقَهُونَ لَأَنفَالِكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قَرْنٍ مَّحْضَةٍ أَوْ
مِنْ قَرْنٍ جَدِيدٍ بَأْسَهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ جَمِيعًا وَأَفْلُوهُمْ شَيْءٌ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ خلاصه معنی چنانست
که خدای ببول و ترس شمار در سینههای ایشان جای داده چند آنکه خبر ازین یو را و طاعتها نتوانند با شمار رزم و او کمان
که در کین و کید شما انجمنی کرده اند و حال آنکه دلهای ایشان پراننده و پریشانت میفرماید *كَيْفَ الَّذِينَ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ*
قَرِيبًا ذُقُوا إِثْمَ آلِ فِرْعَوْنَ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مانند آن که پیش از ایشان زمانی دراز برسیاد که دجال عال خوبش
یافته و این اشارت بنی قبیاع راست چنانکه قصه ایشان بر قوم افتاد با جگر چون پیام جودان با پیغمبر خدای رسید حضرت
او از پیغمبر برداشت اصحاب نیز تکبیر گفتند و زیت خبک را با میر المؤمنین علی علیه السلام سپردند و از پیش فرستادند این کرم قوم
تخلیفی بدین باز داشتند از دجال علی علیه السلام شتاب گرفت باز دیگر در ارضی بنی النضیر که شتاب جودان در
حصارها استوار کردند و مدافعه را بنام بر خاسته عبد الله بن ابی از اعانت ایشان است باز داشت بنی خصمان نیز نصیب
جانب انجماعت فرود گذاشت خدای این آیت برین فرستاد *لَئِنَّ الْخُرُوجَ أَخْرَجُوا لَأَنفَالِكُمْ جَمِيعًا وَلَئِنَّ قَوْلَهُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ
وَلَئِنَّ نَصْرَهُمْ هُمُ الْيَوْنُ لَأَذَلُّنَّكُمْ لَأَنفَالِكُمْ لَأَنفَالِكُمْ لَأَنفَالِكُمْ لَأَنفَالِكُمْ* خلاصه معنی چنانست
که جودان را شتاب کرده شوند جودان منافقان وقت

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

کنند و اگر کارزار کنند هم ایشان را یاری ندهند و اگر یاری کنند لاجرم پشت دهند و بگریزند پس جودان یاری کرده شوند
 با بجه پانزده شبانروز جودان در مخکای حصار خوشتن داری همی کردند و سر پرده رسول خدای در اقصای قبیله
 حمله افراشته بود کیش چنان قناد که غرور نام مردی از بنی النضیر خدکی بسوی خیمه آنحضرت کشاد داد و سپهر فرمود تا
 سر پرده را برداشته و در دامان جبل افراشته کردند و مهاجر و انصار پیرامون آنرا بجا بستند و زدند شبانگاه علی علیه السلام
 از میان مسلمانان ناپدید گشت مردمان در باز جستند رسول خدای فرمود بهمانا شده یا امر شما خواهد کرد یا بجه علی رضی
 علیه السلام از لشکر گاه دور شده بگوشه کسین نهاد و ناکاه غرور با آن تن دیگر از جودان مانع گشتند از قطع زبر آمد تا که
 مسلمانان کبدمی افکند چون وقت رسید که بر علی عمیر کند آنحضرت بر او تا صحن برود در حاکم نخستین او را در انداختن سرش
 گرفت و دیگر جودان چون این بدیدند بجهتند پس علی رضی سر غرور را بحضرت رسول آورده بیفکند و او بد جان و سهل بن
 باشت تن دیگر از اصحاب با خود برداشته شتاب گرفت چنان تا صحن کرد که پیش از آنکه جودان بقلعه درو زد گرفتار شدند
 همچنان عرضه دار گشتند و سرهای ایشان را بحضرت سپهر آورده بر حسب زمان از در خانه های نبی حمله در او بخشند و ازین سبب
 ربیع عظیم و خوبی بزرگ در دل جودان جای کرد و هم رسول خدای فرمود در خندان خرمای ایشان ازین بزنند خبر بخون آنکه
 عجو نام داشت حکمت این حکومت آن بود که جودان از دوق در آن اراضی بجا ره دل برگیرند جودان پیام کردند که
 آنچه خدای تراف ده در خاتم از هر چه قطع کنی اگر ما باشیم که ما را باشد و اگر نه شمارا خواهد بود و ازین سخن ثلثانی در ضمیر بعضی
 مردم در افتاد و همی گفتند این در خان بجهت قطعش واجب شده است پس سپهر عبدالله بن سلام و ابولیلی مازنی بجهت
 ساختن آن بخیلا ازین بزنند ابولیلی نخل عجو را همی افکند و گفت این بر جودان دشوار تر باشد و عبدالله زبون ترین را
 که کون گویند همی قطع کرد و گفت زود باشد که این بجهت بجهت مسلمانان شود بیکوتر از برای ایشان گذارم و شش اصله نخل قطع کرد
 در نخستند و حسان بن ثابت گوید و هذان علی سر اونی لونی حرقی بالتوریه و منطلق در جواب او
 ای میمان بن حارث این بجهت و بنور مسلمانان داشت ادام الله ذالک من صلیح و حرقی تو اجهنا
 تبعی ستغله ایشامینها لیسیر و نعلم امی از صلیحنا تصیر و خداوند جل جلاله این آیت مبارک فرود فرستاد
 ما قطعتم من لیسیر و زرعها فائمة لیل اذ اولها فی اذ ذالک و لیسیر من الفاسقین آنچه برید از در خان
 خرمایا که استبد بجای خود با هم خدای بود از بهر آنکه یهود از خوار و ذلیل گند با بجهت جودان در مخکای حصار ماندند و عبدالله بن
 سلول ایشان را یاری نداد چنانکه خدای فرماید کمثل الشیطان اذا قال للانسان اکره فلما کفر قال اونی بری
 منک اونی اخاف الله و بالعالمین یعنی مثل ایشان مثل شیخاست که گفت انسانا کافر شو پس چون کافر شدت
 من پزارم از شما بد رستی من تیرم از خداوندی که پروردگار عالمیان است مع الفصیح چون بجا ره کار جودان صعب
 ناچار دل بر جلای وطن نهادند و کس بحضرت رسول فرستادند که ما را مانده تا ازین دیار بد شویم و اموال و اطفال خود
 حمل کرده کوچ در سیم سپهر فرمود زباده از آنچه شتران شما حمل تواند کرد با شما گذارم ایشان خانه دادند همچنان بودند
 ازین حصار بزیستند چون در ثانی ازین رنج و تاب نیز فجابی نبود ناچار سپهر خنود داشته سپهر فرمود چون نخست سرزنا فید
 بکفتران هر چه داری بگذارید و بگذرد جودان بر ایشان زدند آنکه این نوبت سلامت بر دست نیانند سخن بر این نهاده و از غم آنکه
 خانه های ایشان بود دشمنان خواهد شد به دست خویش خانهای خویش همی خراب کردند چنانکه خدای فرماید هو الذی اخرج الذین

تاریخ التواریخ
 جلد اول
 صفحه ۱۹۴
 خط نسخ
 کاتب
 تاریخ
 مکان

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات نامح التواریخ

وَاجَلَى النَّصِيرِ إِلَى عَزَبَةٍ وَكَانُوا بِدَارَةِ ذِي نَخْفٍ
إِلَى أَذْرِعَاتٍ رِذَائِقَاهُمْ عَلَى كُلِّ ذِي دِيْبَرٍ عَجْفَبٌ

مع القصد از آنچه از جهودان بجای ماند نجاه زره و نجاه خود و سبب و جهت شمشیر بره رسول خدای گشت این اموال
فی سلمین بود و وقتی آن باشد که چون اشس حرب سرد شود بدست بدو تمس از آن جدا شود و رسول خدای بهر کوه
دهد چنانکه خدای فرماید وَنَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَىٰ سُؤْلِهِ مِنْهُمْ فَأَوْجَعْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ لَكِنَّ اللَّهَ لَبِاسُ
رُسُلِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی آنچه خدای فرماید بازگردانید بر رسول خود از آنچه عت پس
بهر اسب و شتر ایشان تا متن نگردد و لکن خدای غالب کند رسولانش را بر هر که میخواهد و خدای بر هر چیز قادر و توانا
مع القصد رسول خدای انصار را محارم فرمود که اگر خوابیدین مال را بر مهاجران قسمت کنیم و حکم کنیم که از خانهای شما پرو
شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شمار ازین غنیمت قسمت و مسم و کار شما با مهاجر برقرار باشد چه
از آنوقت که رسول خدای بدر بجهت فرمود چون مهاجران مالی که بدان معاشر کنند یا خانه که قامت فرمایند
نبود رسول خدای فرمود که هر کس از انصار بکتن از مهاجرین را بخانه خویش حاجی داده یا مال خویش شریک کند و معا
اور کفیل باشد و اینکار تا بدینجا بود که انصار فرمود می افکنند و بکلم فرمود بکتن از مهاجرین را بخانه خویش میرد مع
سعد بن معاذ و سعد بن عباد و عرض کردند که بار رسول الله این مال که از بنی النضیر بدست شده جمله را بر مساکنین مهاجرین
قسمت فرمای که ما بدان رضا دادیم و بچنان ایشان را در خانهای خود بداریم و با اموال خود شریک و سیمیم و نیم
و تمامت انصار اتفاقاً ایشان نمودند و متابعت ایشان کردند در بنوقت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اللَّهُمَّ
ارْحَمِ الْأَنْصَارَ وَأَبْنَاءَ الْأَنْصَارِ وَأَبْنَاءَ الْأَنْصَارِ أَمْ رَضِيتُمْ بِرُؤْسِ الْكَارِ مِنْ أَيْتٍ رَحْمَىٰ أَنْصَارٍ فَرُودٍ
وَالَّذِينَ بَقِيَ الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ بَنِيكُمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُوقِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا
وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَافَةٌ مِمَّنْ نَبُوهُ شَخَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی آنکه جای دادند
سرای بجهت و در ایمان از پیش ایشان دوست دارند کسی که بجهت کند بسوی ایشان نیانند در سینههای ایشان حاجتی از
آنچه داده شدند و خستبار میکنند مهاجران را بر نفسهای خود و اگر چه ایشان را حاجت است بر که نگاه داشت از بخل نفس
خود پس فرموده است کار از خدا بجز رسول خدای انصار بر مهاجران قسمت کرد و از انصار خبر سهل بن صنیف بود چا
کس را بهره نداد چه ایشان از اموال لغایت نهدست یافت نگاه مریع و مزارع و آب و دروازهها را بجا عت را با سینه
علیه سلام بخشد و آنحضرت از بجز اولاد فاطمه علیها سلام موقوف داشت و ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف
و صهیب و ابوسلمه بن عبد الله مخزومی را بهره نبرد عطا فرمود و ششم این ابی الحقیق را که بورت حدت سمر بود سعد بن
معاذ را بخشد و هم در سال چهارم بجهت عبدالله بن عثمان بن عفان را که از دختر رسول خدای داشت زندگانی میایان شد
چو یکشب فرود می یافت چشم او را جراحت کرد و بدان رحمت مریض گشته و دواع جهان گفت این تنگام شش سال است
پس پیغمبر را و نماز که داشت و عثمان جدا در قبر سنوی کرد و هم در این سال چهارم بجهت ابوسلمه بن عبد الله
مخزومی که شوهر ام سلمه بود بجهان دیگر رحلت کرد و هم در این سال رسول خدای ام سلمه را که دختر عمه آنحضرت بود
تزوج فرمود و سیم درین سال زینب بنت خزيمة زوجه رسول خدای از جهان برفت و سیم درین سال چهارم
بجهت فاطمه

و این کتاب است از تاریخ
و این کتاب است از تاریخ
و این کتاب است از تاریخ

وفات
عبد الله بن عثمان
بن عفان
وفات
ابوسلمه
بن عبد الله
مخزومی
وفات زینب زوجه
پیغمبر

وقایع اقالیم بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

غسور و جزوی

هجرت فاطمه بنت اسد علیها السلام مادر علی مرتضی علیه السلام بچنان جا و بدین شتافت و در احوال انچه در ذیل می آید
ایشان بقانونی که در فهرست مضبوط است اشاره شرح خواهد رفت و هم در میان چهارم هجرت غزوه صغیری که هم ترا
در آنجا بود و در موعد خود پیش آمد و از نیروی بدر موعد خوانند که ابو سفیان در جنگ احد می آید و تا که سال دیگر در
مقاومت خویشم کرد چنانکه مذکور شد با توجه چون انموذ نزدیک شد ابو سفیان بکار جنگ و اعدا و سپاه پرداخت
و لیکن در ضمیر داشت که جلیلی انگیر و نا انچه مقاومت صورت نهد و لاجرم سهل بن عمرو را بدینیه فرستاد تا مسلمانان را
از کثرت لشکر قریش بمدهد باشد که از کار جنگ تعاد و در زندان عار دامن مسلمانان را می آید و بر دانی نعیم بن مسعود
اشجعی را که از بدینیه بگه شده بود ابو سفیان و بار کرده گفت ای نعیم امسال در که قحط و غلانی باشد که اعدا و لشکر کاری
صعب است اگر مسلمانان را بمدهی که جنگ ما بیرون نشوند و خلف عده ایشانرا قید بیت نفرشتره ساله عطا کنم و
سهیل بن عمرو را بدین گفته همان را او نعیم گفت من برای آن بدینجا شدم که ترا بیا کما بانم که تجمه از اوسس و خزرج
سپاهی بعد فرا بم کرده تا در موعد حاضر باشند با انهمه من با انجا شوم باشد که کار بجام تو کنم این گفت و بنی
تمام بدینیه آمد و موسی سر خود را نسرده کرد تا چنان باز نماید که از بر عمره بگه شدم نگاه یک از اصحاب را دیدار میکرد
و از کثرت لشکر ابو سفیان و صولت و صلابت ایشان و تصمیم غرم انجاعت میازت مسلمانان سخنانی درشت
امیر میگفت چند آنکه بول و سبیت قریش در دل اصحاب جای کرد و از انسوی رسول خدای همچنان اصحاب را کفی فرمود که نگاه
مقاومت با قریش قریب است کار سفر در راست کنسید مسلمانان را نیز این رزم صعب نمود پس خدای این آیت
فرستاد **وَقَالُوا لَنْ نَبْرِيحَ اللَّهُ لَنْ نَكْفُرَ بِاللَّاتِكْفُ الْأَنْفَكُ وَ حَرِيضُ الْمُؤْمِنِينَ عَمَى اللَّهُ أَنْ يَكْفُ بَأْسُ الذَّبِيرُ**
كَفَرُوا وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَ أَشَدُّ نَكْمًا لِنَفْسِ كَارِزَارِكُنْ دَرَاهُ خَدَا كَلِيفُ كَرْدَه نَشَدَه مَكْرُفَسُ نُو
و ترغیب کن مسلمانان را برای جهاد باشد که خدای باز دارد بول و سبیت کافرانرا و سبیت خدای سخت تر است عجب
او حکم ترحم این آیت باید پیغمبر فرمود سو کند با خدای که میروم که چه بگفتند با شمس پس عبدالله بن رواحه را در مدینه
بگفومت باز داشت درایت جنگ را بعلی مرتضی علیه السلام سپرده و با هفتاد سوار بیرون شد و مردمان مدینه پوزشند
چند آنکه هزار و پانصد تن کرد انحضرت انجمن شدند و سه سبب ایشان بود بسیار کس از اصحاب کاب تجارت راست
کردند و با خود مال التجاره حمل دادند زیرا که قانون عرب بود در ماه ذیقعد در بدر بازاری میگردند و قبایل عرب از بصره و
شمری انجا حاضر میشدند مع القصد روز اول ماه ذیقعد رسول خدای با انجاعت در بدر نزول فرمود و شست شانزده روز در
انجا قامت نمود و اصحاب اموال تجار را بر بودی فراوان بفرود خند چنانکه هر دیناری را دیناری افزوده شد و ابو سفیان
چون انچه شنید با ده هزار کس از که بیرون آمد و در لشکر او پنجاه مهر سب بود تا اراضی محبه باخت و هم در انجا پیمان شد
و مردم را انجمن کرده گفت صواب است که سوی که شویم و این رزم را تا با خیر اندازیم چه امسال بلای غلاد که خاد و
نزارع و مراتع از خلف تپشند مواشی در کلفت مردم در زخمند و از انجا بگه بر اجبت کرده مردمان آن جلیس را عیسی بن
نام نهادند چه قوت لسکریان در آن سفر سوتیق بود این جنگام صفوان بن امیه زبان ملامت و شفقت بر ابو سفیان
باز داشت که از عده و موعد سر بر کاشی و مسلمانان را بر قریش دلبر داشتی ابو سفیان گفت کبیر یکبار بر خویشین
واجب کرده ام از پای منتم نامرود دست نکشم و آنروز ساز رزم می کرد انجاک خند پیش از خاند شرح خواهد رفت

در این جنگ که در آنجا بود و در موعد خود پیش آمد و از نیروی بدر موعد خوانند که ابو سفیان در جنگ احد می آید و تا که سال دیگر در

در این جنگ که در آنجا بود و در موعد خود پیش آمد و از نیروی بدر موعد خوانند که ابو سفیان در جنگ احد می آید و تا که سال دیگر در

جمله اول از کتاب دوم من مجلدات مانع التواریخ

ان رسول خداي چون خلفه عدو قریش کشوف شد بدین سراجبت فرمود و خداوند این آیت مبارک فرودست
 قَاتِلُوا بَنِي نَدِيمٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضِلْ كُرَيْشٍ سَوَادِ الْأَنْبِيَاءِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ یعنی باز پس کشند
 بنی از خدای و فضل و مس کرده بی کرده و سپردی کردند خشنودی خدا و خداوند فضل بزرگ است
 هم درین سال چهارم هجرت چنان افتاد که در میان یهودان خپری مردی محسن با زنی محسنه زنا کرد چون این دو تن از شهر
 قبایل بودند خوشاوندان ایشان مانع از قتل و جرم ایشان بودند و جلیسی میبختند که این عاقله و تسویف را در اجرای حکم حق چنان
 باز نمایند که موجب کوشش شود پس یهودان بدین نامه کردند که حکم و حد زنا را از محمد باز پرس کنید و ما را معلوم دارید باشد که
 سخن بگام ما را ندید پس کعب بن اسید و شقیه بن عمرو مالک بن الصیف کمانه بن ابی الحقیق و چند تن دیگر از یهودان بحضرت رسول
 خدای آمدند و سوال کردند جبرئیل حکم شنکار آورد و پیغمبر بلاغ حکم خدای کرد چون این حکم با ادا ایشان راست نبود گفتند در
 شریعت ما احکام توراتیه حدزانی و زانیه سیاه کردن کون و بر نشانه و اثر نه بر شتر است تا که در شهر کبر دانند و مردمان را
 بدین حساب بنده عبد الله بن سلام که یکتا از اجبار یهود بود و چنانکه مذکور شد مسلمانی گرفت حاضر بود عرض کرد که سخن ایشان
 از صدق و صواب بعید است حکم زنا در توراتیه خبر جرم کردن و شنکار نمودن نیست پس فرمان شد تا توراتیه را حاضر کرد
 و اینمغی را با سخن عبد الله بن سلام راست یافتند لاجرم آن زانی و زانیه را شنکار نمودند در رسول خدای فرمودند اول
 کسی که زنده میکند حکم خدا را هر گاه خوانند نهان کنند و خداوند این آیت مبارک نازل فرمود **بِأَهْلِ الْكِتَابِ**
قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْكُمْ لِكَيْ يَكْفُرُوا بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ مِنَ الْكِتَابِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ یعنی ای اهل توراتیه تحقیق کرده است
 بسوی شما رسول ما بیان میکند برای شما بسیاری از آنچه شما نهان میکردید از کتاب خدا و عفو میکند از بسیاری از خطای
 میکند و از پس این واقعه زید بن ثابت را حکم داد تا توراتیه را بلفظ و معنی پاموزد از هر آنکه یهودان مخفی نتوانند کرد و او
 در پانزده روز جمله را بنیاموخت و هم در این سال چهارم هجرت بنو ابرق دست برت گرفت کردند و حال ایشان بسیار
 کشف شد در خبر است که از جمله انصار سه تن برادر از قبیله اوس که فرزندان ابرق بودند یکی بنام شبر و اندک دیگر شبر
 و سیم مشر بودند بروایت صحیح چنانکه شرح آن بن ثابت کواهی و دوطیمه بن ابرق نام داشت و ایشان بنیام
 مسلمانی داشتند و در نهان رسول خدای را صاحب او را بجا میگذشت و بر کافران قریش می بشد و می میگردد
 و چنان افتاد که شبی طعنه بجانه قاده بن النعمان انصاری در رفت و زره او را برت گرفت و در میان ایشان آرد او
 که از بجز خویش فرجه کرده بود نهاد و برداشته از خانه وی بر بام برآمد و از بامی بیامی بی برت چون نیک نگریست
 دانست که بر اثر او آرد از مسکانه های انبان ریخته دور نباشد که هیچگاه بدین نشان نماند او راه برزد ازین آید
 انبان را بخانه زید بن العنبن که یکی از یهودان بود در انداخت برت پدید دید که ناگهان انبانی فرود افتاد بی توانی بر بام برآمد
 و احتیاط کرد و طعنه را بشناخت با داد قاده بر نشان آرد چنانکه زید آرد او را باز پرس کرد و زید طعنه خویش باز گفت پس
 با اتفاق قاده نزد یک طعنه آرد او را بدین جنابت مخاطب ساختند بنو ابرق گفتند ما را ازین گوی نیست این سرفقت را
 با لید بن جبرئیل نسبت کردند چون آنچه کوشند لید شد با شبر کشید و بخانه بنی ابرق شد و گفت مرا برت نسبت میکنند
 سو کند با خدای که شبر خویش را بر شامیچو با نام ایشان هم کرده اند او را برت و در امر حاجت دادند و از انبوی بنی
 ابرق نزد یک اسید بن عمرو که یکتا از محول قبیله ایشان بود و بطلاقت لسان و ذلاقت بیان
 اخباری داشت

موسی بن جابر
 در تفسیر این آیه
 قَاتِلُوا بَنِي نَدِيمٍ مِنَ اللَّهِ
 و فضل و مس کرده بی کرده و سپردی کردند خشنودی خدا و خداوند فضل بزرگ است

سرفقت
 بنی ابرق

وقایع اقبالیم سببه بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

ایجازی داشت بر فتنه و او را بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند تا عذری اندیشد و عذری گوید و در حضرت پنجم حاضر شد و گفت یا رسول الله قناده از قبیله ما خاند که بشرقت لب و طهارت حسب سمر است بشرقت نسبت کرده رسول خدا را از انتخاب طاعتی قناده را عتاب فرمود لاجرم قناده سخت غمین شد و گفت کاش برده بودم و اصفای این عتاب کرده بودم این هنگام بر طهارت لبیدن جل از آن سرفقت این آیت بیاید و متن بکتابت خطی است
 وَأَوْتَيْنَاكُمْ بِهَرَمٍ بَرِيًّا فَقَدْ اِخْتَلَفْنَا فِيهَا نَاوَاوَاتِنَا مِيثِدًا وَبِرَسِّ بَدَنٍ كَذَبْنَا بِهَا بِيَا سَابِرٍ وَبِيَا
 انزابر یکناهی پس برداشته است بزحوشتن بهمانی و کناهی اشکار و هم در حق قناده این آیت مبارک نازل
 شد اِنَّا انزَلْنَا اِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ يَمَا اَدَّبَكَ اللهُ وَلا تَكُنْ لِلْجَاهِلِيَّةِ مِنْ بَعْضِهَا
 وَاسْتَغْفِرِ اللهُ اِنَّ اللهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا همانا فرود فرستادیم بسوی تو قرآن را برای سستی درستی تو فرمان
 میان مردمان با آنچه خدای ترا کفر داده و مباحث از بهر خیانت کنندگان از در مخالفت و نخواست از خدای آمرزش
 که خداوند آمرزنده و مهربان است وَلا تَجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَلُونَ أَنفُسَهُمْ اِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَالِفًا بَيْنَمَا
 يَتَخَوَّنُونَ مِنَ النَّاسِ وَلا يَتَخَوَّنُونَ مِنَ اللهِ وَهُوَ مَعَهُمْ اِذْ يَبْتَغُونَ مَالًا يَرْضَىٰ مِنْ الْقَوْلِ وَكَانَ الظُّلُمَاتُ
 يَعْمَلُونَ مَخْبُطًا مِغْرًا يَدْعَوْنَ لَكُنْ اِزْ قَبْلِ اِنَّمَا كَيْفِيَّتْ يَكْتُمُونَ بِأَنْفُسِهِمْ اِنْ هُمْ اَوْسَدُ مِنْ نَفْسِهِمْ
 بسیار خیانت کننده و کناهی است نهان میکند و از خود را از مردمان و از خدای نهان میکند و حال اینکه خداوند با
 ایشان است و قی که در شب نزدیک برسد بی کند آنچه خدای پسندد نذر از سخنان دروغ و خداوند با آنچه ایشان
 همی کنند داناست با آنچه سخن از بهر خویشاوندان طعمه که برای برانت رفت از سرفقت حضرت رسول پسوست
 بودند این آیت بیاید وَلا تَكُنْ مِنَ الْخَائِفِينَ وَرَحْمَةُ اللهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللهِ عَلَيْكَ مِنْهُمْ اِنَّ بَعْضَهُمْ لَوَاسِطُونَ
 اِلَّا أَنفُسَهُمْ وَما يَضُرُّوكَ مِنْ شَيْءٍ وَانزَلَ اللهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مَعَكِ وَعَلَيْكَ مَا لَسَدَ
 تَكْرِبُ عِلْمُ وَكَانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا مِغْرًا يَدْعَوْنَ لَكُنْ اِزْ قَبْلِ اِنَّمَا كَيْفِيَّتْ يَكْتُمُونَ بِأَنْفُسِهِمْ
 ایشان که ترا از راه بگردانند و گمراه نتوانند کرد و مگر خود را و بسچگونه نتوانند ترا از زبان آرند و خداوند بر تو قرآن
 فرستاد و حکمت آموخت آنچه نمیدانستی و فضل خداوند بر تو بزرگست مع انحصار چون این آیت مبارک در حق تو
 ابترق فرود شد و آنچه مستور میداشته کشف افتاد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ما دست طعمه را قطع کنند با سمر
 طعمه از زمین بسوی که گریخت و مرده شد سلاقت سعاد در بنی طلحه که فرزندانش در اجد شده شدند جنانکه
 مرموم افتاد و از آنجا خود در آورد و قدم او را مبارک نمود چون این قصه بحمان بن ثابت رسید این شعر گفت

وَمَا سَارِقُ الدَّرْعَيْنِ اِنْ كُنْتُ ذَاكِرًا
 بِيَدِي كَرِهِي مَعْنَى الرِّجَالِ اَوْ اِذْعَةُ
 فَقَدْ اَنْزَلْتَهُ بَيْنَ سَعْدٍ فَاصْحَحْتُ
 بِنَارِهَا جَلَدَاتِهَا وَنَارِ عُرَّةِ
 فَهَلَا اَسْبَدُ حَيْثُ جَادَكَ رَاغِبًا
 اِلَيْهِ وَلَمْ تَهْتَدِ لَهُ فَرَأَيْتَهُ
 ظَنَنْتُمْ بِي اِنْ بَخَعِي الَّذِي نَدَى صَنَعْتُمْ
 وَفِيكُمْ نَبِيٌّ عِنْدَ الْحُكْمِ وَاِذْعَةُ
 فَلَوْ اَرَجَّالُ مِنْكُمْ اَنْ يَسُوؤَهُمْ
 هِيَ اَمْ لَقَدْ حَلَّتْ عَلَيْكُمْ عَلْوُ الْعَبَاةِ
 فَاِنْ تَذَكَّرْتُمْ اَكْبَابًا اِذَا مَا اسْتَبْتُمْ
 فَهَلْ مِنْ اَيْدِيكُمْ لَيْسَ فِيهَا اَكْبَابُ

این آیه مبارکه در شأن حضرت رسول است
 و در شأن ائمه اطهار است
 و در شأن اولاد ائمه اطهار است
 و در شأن سادات ائمه اطهار است
 و در شأن اصحاب کرام است
 و در شأن مومنان است
 و در شأن عباد صالحین است
 و در شأن اولاد صالحین است
 و در شأن سادات صالحین است
 و در شأن مومنان است
 و در شأن عباد صالحین است
 و در شأن اولاد صالحین است
 و در شأن سادات صالحین است

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

فَمُ الرَّاسِ وَالْأَذْنَانِ فِي الثَّالِثِ أَنْتُمْ وَكَرَمُكَ الرَّاسِ فِي الرَّؤُوسِ مَسَامِعُهُ

هم در که دست برفت بر آورد و در سر می یکی از مردمان که در رفت که چیزی بر باید ناگاه دیواری بر شش فرود آمد و جان
 بجان دیگر شناخت و این آیت بدین فرود شد وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّ لَهُ الْهُدَىٰ
 يُفْتَحْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَكِّدُ مَا نُؤَكِّدُ وَنُضِلُّهُ جَهَنَّمَ وَنَسَأْتُ صَبْرًا مَغْرَابًا بِرَكَهَ مَخَالَفَتِ كُنْهَ بَارِسُ خُدَايِ
 بعد از آنکه او راه حق کشف قدم بر طریقت مومنان نرود و اگر ایم او را آنچه خود از بجه خوشترن خواست است او را
 بجهنم در آوریم و بدین استگنای است جهنم و هم گفته اند بعد از آنکه در که سرفتی کرد و هم قتل یافت از آنجا نسیس فرار کرده
 سفر بر پیش گرفت هم در کشتی صرود بزدید و بکفران غرقه بحر شش ساختند و هم در این سال چهارم هجرت شرب خمر
 بفرمان خدای حرام گشت و جماعتی خمر را بسبب ششم نگاه داشته اند و این حجر در شرح صحیح بخاری بسبب ششم تصحیح نموده با جمله
 نخستین از بجه خمر این آیت نازل شد **يُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ لَكُمْ مِنْهَا مَاءً فَتَكُنُ الْغُرُبَابُ حَذِيقًا لَكُمْ**
إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ مفریاید از سبویهای خمر بمان تا گمان بگیرد از آن است کننده در روزی سیکو
 برستی که در این سبویها بر آید و لاتی است برای کردی که نقل کنند لاجرم مسلمانان شرب خمر را چون بگر با جا بجا بکنند
 و کروی که بزرگ است ای و حصافت عمل مفاسد نراندسته بود و پیوسته حکم خمر را بیانی روشن از حضرت رسول
 پرسش نمودند تا خداوند این آیت فرستاد **يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا آيَاتٌ كَثِيرَةٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ**
وَآيُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا معنی چنانست که ای خمر بر شش میکند ترا خوردن عفار و با خمر نماز بود در این بر دو کنای
 بزرگ باشد و نیز مردمان منفعتی حاصل آید لکن کنایه آن بزرگتر از سود است زیرا که منافع آنها سود دنیوی است و از این است
 و شکر کنایه عقیاب خمر است که پاینده و ابدی است پس رسول خدای فرمود که این آیت است که گفت که خمر را چه بزرگ است
 و عمر بن خطاب بعد از صفای این کلمات گفت **اللَّهُمَّ بَيْنَ لَنَا بَيْنًا نَاشِئًا فِي الْخَمْرِ** این وقت جمعی گفتند بکاری
 در آن کنایه بزرگ اندر است نزدیک شدن واجب نباشد و برخی بطحا منافع آن موطن بودند تا روزی چنان
 افتاد که عبد الرحمن بن عوف جماعتی از اصحاب را بضيافت طلب داشت و شراب خمر نیز حاضر ساخت و بکنان چندان
 بخوردند که مست طالع گشته و چون بسکام نماز شام برسد بکین از مجلسیان با امامت باران قامت نموده و سوره
 مبارکه قل یا ایها الکافرون را خواندن گرفت هر حرف لاکه بسور و اندر بود ترو کن ساخت و گفت **قُلْ يَا أَيُّهَا
 الْكَافِرُونَ أَعْبُدُوا عَبَدْتُمْ** در حال جبریل علیه السلام این آیت میاور و **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا
 الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَاءُ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ** یعنی ای گروه که روزگاران نزدیک شوید نماز را و حال آنکه مستان
 باشند تا وقتی که بر ایند آنچه بدان سخن میکنید این بسکام شوا تب که ورت در خاطر باز یادت گشت کردی
 گفته کاری که در نماز ظل اندازد از آن برکناره با بدرفت و جماعتی چنان بکاری بسند که بسکام نماز سکران و
 پنجویستن نبودند این بود تا وقت که عثمان بن مالک انصاری جمعی از سلبین را بضيافت انجمن کرده و کله شرب را از بجه
 بریان نمود و جماعت در آید دست شد و خمر و خورش بخوردند و معاشرت و مباحثات سخن در انداختند و یکدیگر را گاهی
 بیکو شش در زمانی بسبب این از مایش ساختند از میان سعد بن وقاص شالب انصار را با شمار شمار ساخت و نصیبه
 سپرداخت مردی از انصار اشخوان لعی کله شرب را که بریان آورده بود و بد گرفت و بر سر سعد کوفت چنانکه بشکافت
 و خون بر رفت

محریم خمر

تفسیر آیه

تفسیر آیه

وقایع قائم سبعة بعد هجرة رسول خدا الى زمانه

و خون برفت سعد بن خبثت پیوسته علی و آله و آن حکایت ثبکایت برداشت عمر بن خطاب که آنوقت خمر بود
 بم دست برداشت و گفت اللهم بین لنا بینا لنا شافیا فی الخمر و خدی این آیت مبارک فرستاد یا ایها الذین
 آمنوا إنما الخمر و المیسر و الانصاب الاذ لام رجس من عمل الشیطان فاجنبوه لعلکم تفلحون انما یزید
 الشیطان ان یوقع بینهکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر یصدکم عن ذکیر الله و عن الصلوة
 فقل انتم منتهون یعنی ای گروه مومنان ما خمر و قمار و تبان که برپای کرد و اندوختیر می افداح که بدان نماز کنید
 و نجس است از اعمال شیطان پس دور باشید از آن شاید که راستکار شوید همانا آنچه شیطان آنچه بکنند میان شما دشمنی
 خصوصت در خوردن خمر و باختن قمار و بازدارد شمار را زیاد کردن خدی و از نماز پس بستید شما از باز ایستادگان مع
 عمر بن خطاب چون اینکلمات شنید گفت انتهینا فادیت و بروایتی گفت انتهینا انتهینا انهما ذهاب
 المال و نذیب العقل پس پیغمبر فرمود تا در کوی و بازار مدینه ندادند الا ان الخمر قد حرمت کاه باشد که
 حرام شد چون خمر در مدینه ستم گشت هر که بیاموزد کاسات خمر استمال داشت دست در میان شست هر که را خمری
 بشد بجا نماند بود بر نجات چند آنکه در کوی و بازار مدینه جریان یافت شیخ نجم الدین عمر نسفی در شرح اربعین خویشین
 ازین آیت مبارک دو برهان بر حرمت خمر اقامت داشته نخستین کوی که در ایما الخمر و المیسر انما حرمت خمر باشد
 چه خمر را با قرین داشته و قمار حرام باشد دویم تقارنت کلمه و الانصاب است و هیچ تحریم با پیش ضمیر برابر باشد
 سیم دلالت کلمه و جنس است که معنی پیدا باشد بر نجس حرام بود چهارم کلمه من عمل الشیطان بر یا ذی حکم است و عمل
 شیطان تمام حرام است ثم اعط فاجنبوا امر باجتنب باشد و هر چه را اجتناب واجب است قدر حساب حرام خواهد
 بود ششم کلمه لعلکم تفلحون کثوف دارد که راستکاری با اجتناب از شراب خمر بدست شود و سر چه حاضر استکاری باشد
 حرام باشد بنعم کلام ایما یزید الشیطان ان یوقع بینهکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر یا کاه اند که خمر و قمار
 سب معادات و مبارات کرد و بر چه صورت باشد حرام باشد ششم کلمه یصدکم عن ذکیر الله نیز از
 حرمت کند زیرا که هر چه کس را زیاد خدی باز دارد حرام باشد ثم لفظ و عن الصلوة محلی است به کاری که خلل در واجبی
 مباح تواند بود و سیم کلمه فقل انتم منتهون یعنی از تکاب بدان کنید و دست باز دارید پس بر چه را ترک آن واجب
 باشد فعل آن روان خواهد بود و زخم شری بخلاف نذر از علی رضی علیه السلام در تفسیر این آیت نجدیث وایت کند که فرمود
 لَوْ وَفَعَتْ قَطْرَةٌ مِنْهَا فِي بَيْتٍ فَبُنِيَتْ مَكَانَهَا مَنَارَةٌ لَمَ أَعْدِيْنْ عَلَيْهَا وَ لَوْ وَفَعَتْ فِي بَحْرٍ لَمَ تَرَجَّتْ وَ نَبَتْ فِيهَا
 الْكَلْبُ الْأَعْمَى یعنی هر گاه قطره از آن شراب چابی افتد در میان خود مناره بجای آن بر آن مناره اذان گویم و اگر واقع شود
 در دریای پس خشک گردد آن دریا و سبز شود از آنجا گویا و کلام شامی خود از آن سخن جابر بن عبد الله انصاری از رسول
 خدی آورده که میفرماید هر که در اینجهان خمر یا شامه و را در اینجهان طینت خیال چنانند که در عرق بل جهنم باشد
 و طارق بن سواد از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسش نمود که مراد خوردن خمر هیچ خصیت است فرمود و انما شد عرض کرد
 نموشم مگر از بهر طواف فرمود خمر دو تواند بود انس بن مالک از رسول خدی حدیث کند و سبک و لعن رسول الله
 عَشْرَةَ عَاصِرَها و مَعْصِرَها و شَارِبَها و حَامِلَها و الْحَمُولَها و سَائِفَها و بَائِعَها و آكِلَ ثَمَرِها و الْمُشْرَبَ
 لها و الْمُشْرَبِ لَها یعنی رسول خدی صلی الله علیه و آله فاشارده خمر و کس که برای او فاشارده و شرب کند از

در شرح اربعین
 شیخ نجم الدین
 عمر نسفی
 در شرح اربعین
 شیخ نجم الدین
 عمر نسفی

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات مانع التواریخ

و بر آرزو آنرا و آنکس را که از بهر او برسد و ساقی آنرا و فرستنده آنرا و خریدار آنرا و آنکس را که از بهر او فرزند لعن کرد
 ابن عباس از رسول خدا می آورد که فرمودند من الخمر کعبه الودین یعنی دائم الخمر چون بت پرست باشد با کعبه در
 جمیع مذاهب سنی و شیعی حرام است و نیز نحر باشد چنانکه تید مرتضی در کتاب تقصار چنین گوید لا خلاف بین
 المسلمین بجماعه الخمر الا عن شواذ لا اعیبنا بقولهم یعنی در میان مسلمانان خلافتی در نجاست خمر نیست و اگر کسی
 آن هم بر خلاف نموده باشد سخن ایشان را قوی نباشد و سید بن سهر در کتاب غنیه گوید الخمر نجسه بلا خلاف
 و در کتاب تهذیب احکام مسطور است ان الرحمن یغفر الخمرین بالاحلال یعنی در حال آنکه این مطهر حتی در کتاب مختلف
 هم سخن بدینگونه کند و در ابصار مشکلات مرقوم است که لا خلاف عندنا فی نجاسة الخمر و هم در خبر محمد بن یونس
 است از ابی عبد الله علیه السلام اذا اصاب ثوبک خمر و تبتذ مسکراً فاغسله ان عرفت موضعته
 وان لم تعرف موضعته فاغسله كله فان صلبت فاعد صلواتك یعنی اگر جامه ترا خمر و بنید ملاقات کند
 اگر آن موضع بدانی نبوی و اگر نه تمام جامه را بشوی و هرگاه قبل از شستن بدان جامه نماز کرد و باشی آن نماز را عادت کن
 تا در وایتی که در طهارت خمر کرده اند سند از ابصار بن سباه و حسن بن موسی خیاط پیوند ایشان حال ایشان از
 کتب جان شناخته شود و دیگر راوی ابو بکر حضرتی است اگر چه در کتاب بن داود او را توثیق کرده اما تعدیل شده و
 در دیگر کتب او را توثیق کرده اند و تعدیل نموده اند و حدیث نیست که از آن حضرت روایت کنند اصحاب ثوبین
 تبتذ اصحابه فیه قال نعم قلت له فظن من تبتذ فی حث اشرب منه قال نعم ان اصل التبتذ
 حلال و اصل الخمر حرام یعنی سائل از آن حضرت پرسش کرد که بنید که شیره خمر است هرگاه بجامه من بعد نماز
 آن جامه که از من فرمودی پس پس بیدم اگر قطره از آن در خمر با سبونی افتد از آب آن میتوان خورد فرمود علی اصل بنید
 حلال است و اصل خمر حرام پس در متن تجدید اختلاف است چه اگر از بنید شراب خمر را خواهند حرام است و اگر
 آبی خواهند که در آن خمر انداخته باشند پاک است و این باکی دلالت بر طهارت خمر و شراب خمر را نخواهد و نیز
 بنیهمه حدیث کثیره از در مخالفت است چنانکه عبد الرحمن بن الحجاج از ابی عبد الله علیه السلام آورد که منفر ما به
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله الخمر من حمأة العنبر من السكر والنقع من الزبيب والبيع
 من العسل والزمن الشعير والتبید من الخمر یعنی کسی را بخاطر در بناید مخصوص عنبت بلکه خمر از آنکس و از غسل و از شعیر و از
 زبیب و از خرما حاصل تواند شد با کعبه چون جماعتی از علمای عامه بر طهارت خمر سخن کرده اند و علمای امامیه اثنا عشریه بر
 نجاست آن متفق اند این طلبا رفت با اینکه درین کتاب نکارش این گونه محاکات روان باشد

در کتاب تهذیب احکام مسطور است ان الرحمن یغفر الخمرین بالاحلال یعنی در حال آنکه این مطهر حتی در کتاب مختلف هم سخن بدینگونه کند و در ابصار مشکلات مرقوم است که لا خلاف عندنا فی نجاسة الخمر و هم در خبر محمد بن یونس است از ابی عبد الله علیه السلام اذا اصاب ثوبک خمر و تبتذ مسکراً فاغسله ان عرفت موضعته وان لم تعرف موضعته فاغسله كله فان صلبت فاعد صلواتك یعنی اگر جامه ترا خمر و بنید ملاقات کند اگر آن موضع بدانی نبوی و اگر نه تمام جامه را بشوی و هرگاه قبل از شستن بدان جامه نماز کرد و باشی آن نماز را عادت کن تا در وایتی که در طهارت خمر کرده اند سند از ابصار بن سباه و حسن بن موسی خیاط پیوند ایشان حال ایشان از کتب جان شناخته شود و دیگر راوی ابو بکر حضرتی است اگر چه در کتاب بن داود او را توثیق کرده اما تعدیل شده و در دیگر کتب او را توثیق کرده اند و تعدیل نموده اند و حدیث نیست که از آن حضرت روایت کنند اصحاب ثوبین تبتذ اصحابه فیه قال نعم قلت له فظن من تبتذ فی حث اشرب منه قال نعم ان اصل التبتذ حلال و اصل الخمر حرام یعنی سائل از آن حضرت پرسش کرد که بنید که شیره خمر است هرگاه بجامه من بعد نماز آن جامه که از من فرمودی پس پس بیدم اگر قطره از آن در خمر با سبونی افتد از آب آن میتوان خورد فرمود علی اصل بنید حلال است و اصل خمر حرام پس در متن تجدید اختلاف است چه اگر از بنید شراب خمر را خواهند حرام است و اگر آبی خواهند که در آن خمر انداخته باشند پاک است و این باکی دلالت بر طهارت خمر و شراب خمر را نخواهد و نیز بنیهمه حدیث کثیره از در مخالفت است چنانکه عبد الرحمن بن الحجاج از ابی عبد الله علیه السلام آورد که منفر ما به قال رسول الله صلى الله عليه وآله الخمر من حمأة العنبر من السكر والنقع من الزبيب والبيع من العسل والزمن الشعير والتبید من الخمر یعنی کسی را بخاطر در بناید مخصوص عنبت بلکه خمر از آنکس و از غسل و از شعیر و از زبیب و از خرما حاصل تواند شد با کعبه چون جماعتی از علمای عامه بر طهارت خمر سخن کرده اند و علمای امامیه اثنا عشریه بر نجاست آن متفق اند این طلبا رفت با اینکه درین کتاب نکارش این گونه محاکات روان باشد

و قایع سال خیم هجرت که آنرا سنه التزلزل گویند

در سال خیم هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله زبیب بنت جحش را بجا آنکه نکاح در آورد و بسنگام زفاف
 او آیت حجاب فرود شد و شرح انقصه در ذیل وقایع ازواج نبی مرقوم خواهد شد و هم درین سال غزوه مریس
 واقع شد که هم آنرا غزوه نبی المصطلق گویند چنانکه مریس نام چاهی است که نبی المصطلق بر سر آنجا نزول میکردند و آن
 آیت از نبی خسرعه بیان کرده و همیشه از ناحیه قدید مصطلق لقب جذبه بن سعد بن عمرو بن عبیر بن ربیع
 بن حارث است و ایشان یعنی از نبی خراعه اند با کعبه حارث بن ابی ضراره که قاید آن قوم بودند و بسنگام مصطلق
 پیوسته میشود

زبیب بنت جحش را غزوه مریس

وقایع قائم سبوح بجزیرت رسول خدای مآناه

پوسته میشود بکنون عارث پسری خزار است و نام ابی خرار حبیب است او پس عارث بن عاذ بن مالک بن جذبه است
و مصطلق لقب جدید است چنانکه مذکور شد و از پسران جدید ربه بن عارث اول کسی بود که دین اسمعیل علیه السلام را پذیرفت
گفته ساخت بت میل در کعبه نصب کرده مردم را بعبادت آن صنم دعوت نمود اکنون بازگشت بدینستان
عارث بن ابی خرار بر حرب رسول خدای بجهت شد و جاعلی را با خود بردارستان کرد چون آنخبر در مدینه سمع گشت بر
رسول خدای بریده بن حبیب اسلمی تعیین دوستان کرده آنکس قبیل بنی لمصطلق فرمود میان ایشان در آمد و گفت
چنین کشف افتاد که شمار از جنک خود نصیبم غم زخمه اگر این سخن از در صدق است مزیزه کنی دیدم نام مردم خود را ساخته
جنک کرده باشما پوسته شوم و بهم آنکس با او جنک دمیسم مردم بنی لمصطلق را این سخن پسندد و افتاد و از
مکانی عظیم نهادند از دستور خاطر پرده بر گرفتند و گفتند هم اکنون شتاب کن لشکر خود را برداخته کرده حاضر باش
بریده بر این سخن چنان نهادند و ایشان پسران شد و شتاب زده بامدینه تباخت و رسول خدای از کهنون خاطر ایشان
آگاه ساخت پس پیغمبری توانی بجهت لشکر کرده و درایت فنا جز از اعلی مرضی سپرد و علم انصار را بعد بن معاذ و او عمر بن
انخطاب را فرمان رفت تا بر مقدمه رود و زید بن حارثه بر زمین و عکاشه بن محسن مسیره را باشد آنگاه ابو ذر غفاری بر او مدینه
بخلیقی باز داشت در روز و شب دویم شعبان از مدینه بیرون زد و کردی از منافقان بطمع غنیمت نیز با زمت رکاب
اختیار کردند و در این سفر از زوجات مطهرات ام حله و عایشه لازم حضرت بودند و از تمامت لشکرها جز ازاده سب
و انصار را سب بود با بجز رسول خدای از مدینه کوچ داده طی طریق می کرد و چون بکنیم راه را در نوشت لشکران
بکنن بکانه از پسران لشکر گاه دیدار کردند و دستیکر ساختند و بدانشند که از جانب بنی لمصطلق کاسوسی میرسد چون
پرسش کردند بکانه در سخن کرد و خواست نام و نسب خود پوشیده دارد عمر بن خطاب نهاده و عتاب و از از
انکار باز آورد و کشف داشت که عارث بن ابی خرار جنک شمارا اعداد کرده و در کاسوسی فرستاد که خبر شمارا بدانم
و بدیشان رسانم چون ببقصه از حضرت رسول برداشته او را با سلام دعوت فرمود و او سر بر تافت و گفت من چندان
باشم که کار قوم خویش را باشما دیدار کنم اگر ایشان طریق سلام سپردن بسپردن ایشان کیرم و اگر نه گیش خویش را
نخواهم که داشت عمر بن خطاب چون انکار استنکاف و زاید بی توانی منع برانجست و خویش بر تخت و این خبر دینی
لمصطلق شتر گشت و خوفی عظیم دول ایشان جای کرد چندانکه جاعلی از کرد عارث بن ابی خرار پرکنده شدند و انیس
آن رسول خدای کوچ داده در عرض بود اینی خوفناک در آمد و لشکران فرود شده و طاق کردند چون باسی از شب بر
جبرئیل علیه السلام فرود شد و عرض کرد که جاعلی از کفار جن در این داوی انجمن شده اند و در خاطر دارند که اگر نوبند
لشکر باز آگرندی رسانند رسول خدای علی علیه السلام را طلب فرمود و گفت با آن نیر که خدایت بدان مخصوص فرمود
و فع ایجماعت جن کین از مردم لشکر گاه صد تن او بجزه کرد علی علیه السلام مردم خود را برداشته در کنار وادی سپرد
شد و فرمود شما هم باید بریاشید و تا نفرایم در نیابند و خود را پیش روی لشکر می برقت دلخی از اسامی اعظم خداوند
کرد آنگاه اشارت فرمود تا لشکران یکت نیز تباب پیش نند و باز در بیستادند چون این بگردد بر گرفت و اندر
وادی شد بیوقت صحرای عاصف چنان بوزید که ته همای لشکران ایند جای می برقت هم بود که بروی در اقمه پس علی علیه السلام
فریاد بود داشت که نم علی بن ابیطالب حتی در پرتو رسول الله اگر خواهم بیستاده باشد تا قدرت نیرد از انظار کسبیه
این

مسئله اول از کتاب دویم من مجلدات ناسخ النواوی

این سنگام کرد از زکیان صف زین صف سیاهان دیدار شدند و چشمهای ایشان چون شعله های آتش نمود گشت چندان
 میآمد که قامت و ادوی ایشان گنده شد علی علیه السلام بی ترس و خوف فرات فران همی کرد و بیشتر خوش را زجب و
 راست همی فرود آورد تا آنکه در آنک اندک چون دودی سیاه گشته و پرکنده و تباها شدند پس علی فرمود همه کبر و از
 وادی بسوی فراز صعود داد لشکر باین عرض کردند با علی چه اندیشی بی و چگونه نظر هستی که از دیدار ایشان بهم آن برفت
 که مایه هلاک شویم فرمود بنیاهای بزرگ خدا ایشان را دفع و اوم و انیک کرد همی بنزیمت شده بحضرت رسول نپایند گشته
 و اگر کار از در کار زار می شد بکنن رازند و نیکه گشتم و لشکر با نیز برداشته بحضرت رسول موپست پیغمبر فرمود با علی این
 جماعت که از بیشتر تو طریق بنزیمت گرفته نزدیک من آمده و ایمان آوردند مع انصاف بدو در سرل خدای از آن وادی پیش
 فرمود کوچ بر کوچ تا اراضی برسیع آمد و لشکر گاه کرد از آن سوی حارث بن ابی ضرار چون این بدید لشکرهای خود را بفرمود تا
 آلات حرب برین راست کردند و در برابر مسلمانان آمد و صف جنگ بسیار است اصحاب پیغمبر نیز بر رده شدند این وقت رسول
 خدای بفرمود تا کین از مسلمین در پیش روی سپاه کفار در آمده و در او که بان جماعت بنی المصطلق طربا جان مان نتوانند
 بست کرد اگر خواهی جان شما پی سپر لشکر نشود بیکه لا اله الا الله محمد رسول الله من توایند شده و اگر نه عرضده هلاک و دمار
 خواهم گشت محکم از آن قبیله نیکه روانه داشت تا چارشس حرب زمانه زدن گرفت و از دو سوی بازار مقاومت
 و مبارزت بودند شد شمار مسلمین از روز با منصور امیت بود با بگو خوشن کمان بر گرفته و بکه کبر با جان سبختی
 دفع دادند پیغمبر فرمود تا مسلمانان بگروه شدند و یکبار حمد و گشتمه دین حمد صفوان که صاحب لوی لشکر کن بود
 قاده از پای در آمد و رایت کفار کون گشت و مردی که مالک نام داشت با پیش بست علی علیه السلام جان
 بداد و لشکر حارث بن ابی ضرار طریق فرار گشته و مسلمانان از پی تاباختند و آن از ایشان از آنجا که انداختند و از مسلمانان
 کین نشید شد با بجز از پس سه روز که کار بجزب و ضرب میرفت نامت مردم بنی المصطلق اسیر و سبک شدند از چو دو
 تن از آن ایشان که قمار گشت دو هزار شتر و چهار کوه سفید غنیمت لشکر باین گشت حسان ثابت قصه ایشان را زنده کرده است

فَاِمَّا نَقُضْ بَنِي لَوْحِيَّةٍ * جَدِيْمَةٌ اِنْ قَتَلْتُمْ شِفَاءً
 اَوْلِيَاكَ مَعَشَرَ نَصْرٍ وَاَعْلَانَا سَفِي اَظْفَارًا نَامِيْنُهُمْ دِمَاءُ
 وَحَلَفَ الْمُخَارِبُ بِنِ ابِي ضِرَارٍ وَحَلَفَ قُرَيْظَةُ مِثَابِرَاءُ

فان نقض بنی لوی است
 و اگر کشته شود بنی لوی
 آنرا فدای تو است
 و اگر کشته شود بنی لوی
 آنرا فدای تو است
 و اگر کشته شود بنی لوی
 آنرا فدای تو است
 و اگر کشته شود بنی لوی
 آنرا فدای تو است
 و اگر کشته شود بنی لوی
 آنرا فدای تو است

رسول خدای از پس حرب چهار روز دیگر در آن اراضی قامت داشت از غایم خمس بر گرفت نگاه سوار از دو سهم و پیادگان را
 بیسم باد مردی از بنی المصطلق که طریق اسلام سپرد روایت میکند که در هر گاه مردان سفید جامه بر سپان ابلق همی گشتند
 ایشان بر کردید از کرده ام با بگو رسول خدای طریق مراجعت گرفت و لشکر باین مان دختران بنی المصطلق را با خود کوچ
 دادند در میان دختر حارث بن ابی ضرار که نام او بیره بود هم اسیر گشت و در سهم ثابت بن قیس بن ثامس سپهر عم و اقارب ثابت
 چند نخله خربا به سپهر خوشن او بیره را زهر خود خالص کرد و او را مکاتب سخت چیزی بر او نهاد که ادای نجوم آن را نتوانست
 کرد از پی چاره بنزد بکت رسول خدای آمد وقتی برسید که حضرتش با عایشه در کنار آبی جای داشت چون چشم عایشه
 بر بره افتاد و حضرات بدار و نصارت خن را و گریست در ضمیر آورد که اگر رسول خدا را با او رغبت اقد بعید
 نباشد با بجز بیره نزدیک شد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انکنت رسول الله من ضرار حارث بن ابی ضرارم که قاید این قبیله
 این مسئله است

جسد اول از کتاب دویم من مجلدات مانع التواریخ

حاضر بود این کلمات را صفا میفرمود پس بی توانی بحضرت رسول خدای آید و این قصه تمامت بگفت ابو بکر بن ابی قحافه
و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و انوش بن خولی و عباد بن ثمره که حاضر حضرت بودند
انجیث بشنیدند تا پنجم ازین خبر بخشم شد چنانکه زکات مبارکش دیگر کونه گشت نگاه بازید فرمود که تواند بود که تراز
پسر ابی از رده باشی و این سخن از در بخش بدو بندی عرض کرد لا والله اشکیلات جمله از او شنیدم باز فرمود
که تواند بود که گوش تو بظنا صفا کرده باشد عرض کرد سوگند با خدای که درین سخن بر خط زرقه ام و او از او شنیده ام چنانچه
از انصار بازید گفتند ای کودک قطع رحم کردی و با قاید قوم خویش کذبی گفتی گفت قسم با خدای که دروغ نگویم
و از خدای میخواهم که پنجم خود را بوحی الکی فرستد و صدق مرا کشف کرد و گفت **اللَّهُمَّ أَنْزِلْ عَلَيَّ نَبِيَّكَ**
فَأُبَيِّدُ حَدِيثِي عمر بن خطاب گفت بار رسول الله اجازت فرمای تا سرین منافق بر کبرم پنجم فرمود از قتل او قلوب
بزدگان شرب راتب گززه کسیرد عرض کرد اگر فرمانزماها جرم این روا نمایند ای محمد بن مسلمه یا عباد بن ثمره یا سعد
بن معاذ را بفرمای تا سرش بر کبرند فرمود ای عمر دست منبیدارم که مردمان کوبند محمد صاحب خویش را همی کشد
و از بچه گدایان صاحب در قتل منافق نشوند و هیچ این فتنه را مجال نیابد در حال فرمان داد که ازین منزل
کوچ باید کرد رسید بن حضیر نیز دیکت پنجم آمد و عرض کرد چه پیش آید است ایوقت که هوا چون کوره حد آید آن بافته
چیز کوچ باید داد فرمود بگوشنیده صاحب تنها چه سخن کرده است عرض کرد بار رسول اغر خلاقی تونی و حوار ترا دست
تو او را از مدینه بیرون کن و تواند بود که با او بر فتنه مدارا کار فرمائی زیرا که مردم مدینه ازین پیش او را سلطت خویش
گزیده ساختند و تاجی با یو افتد دراری از بجز او بر صیغ دادند و این تاج روزی چند معطل نماید از بجز آنچه یوشع بودی
کوهری لاتیق آن تاج میداشت و چون مردم مدینه را محتاج میبنداشت بهانی گران بر آن نهاده بود دیکت نگاه رسول خدای
مدین شهر در آمد و کار پادشاهی و بنیابی کشید لاجرم کاسبی از غایت حسه سخنان لاتیق همی کند و از انوشی عبدالله بن ابی را
الکی دادند که کلمات تو گوشند رسول خدای شده صواب است که نزد دیکت حضرت شومی و از توبت و انابت
معذرت جوئی تا از بجز تو طلب مغفرت کند و گزیده دور نباشد که در حق تو آتی نازل شود که ابد از آلائس ما را آن بکسیر
شوی پس پسر ابی بخت پنجم آمد و گفت **وَالَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مَا فَكُّنَا مِنْ ذَلِكَ قَطْرًا** و آن
زهدا کاذب گویند با خدای که زید بگند این سخنان بر من بسبب جماعتی کفار عبد الله را از صدق پذیر قرار شدند و خوشاوند
زید و او بگوشش رحمت کرد عمر بن الخطاب گفت ای زید نیکو کاری بدست کردی و زید افسرده خاطر همی بود نا کار رسول
خدای پیش او شده گوش او را بشنید و بستم گمان فرمود این گوشها با خدا و رسول او فاکر و او پنجم بشنید برستی آورد با
ای زید شاد باش که خداوند تبارک و تعالی بر صدق تعالی تو و کذب بن ابی سوره فرستد **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِذَا**
جَاءَكَ الْمُتَأَفِّقُونَ قُلْ أَسْمَعُ وَأَطِيعُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَهْتَدِي الْمُتَأَفِّقِينَ
لَكَذِبُونَ اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ خلاصه معنی پارسی چنان است این
منافقان میگویند ما شهادت میدهم که تو رسول خدای و خدا شهادت میدهد که ایشان سخن کذب گفتند و این
سوگند ای دروغ را از بهر خویش یا گفتند و سپهرن و جان شمرند نگاه حایل حاضر باشند طریقت حق را که مردمی بد
کردارند بپولون لکن **رَبَّنَا إِنَّا أَلَمَّا لَمَّا كُنَّا فِيهَا كَافِرِينَ سَأَلْنَا أَن نُنزِلَ عَلَيْنَا مَائِدًا مِنَ السَّمَاءِ فَمَا نَزَلْنَا إِلَّا مَاءٌ حَارٌّ وَنُزِّلْنَا**